

توضیح: با تشکر از رفقای که این اثر ارزشمند را تایپ ، ترجمه آن را تصحیح و جهت درج در سایت سیاهکل در اختیار ما قرار دادند.

نقد برنامه گوتا (۱)

پیشگفتار فردریک انگلس^(۳)

این رساله، که حاوی نقد طرح برنامه (گوتا) همراه با نامه (مارکس) به براک* است، اول بار در سال ۱۸۷۵، یعنی اندکی قبل از آغاز کنگره وحدت گوتا^(۳)، به براک فرستاده شد تا او متن نقد را به گیب، آور، بیل و لیبکنشت** نشان داده و سپس آن را برای مارکس باز فرستد. از آنجا که مباحثات کنگره حزبی "هال"^(۴) بار دیگر بحث درباره برنامه گوتا را در دستور روز قرار داده، به نظر می‌رسد که خودداری از انتشار این سند مهم - و یا عبارتی مهمترین سند مربوط به این مباحثات - گناهی باشد از سوی من.

البته این سند از اهمیت بسیار گسترده‌تری برخوردار هست. چرا که این سند، نقطه نظرهای مارکس در مورد خط مشی‌ای که لاسال از آغاز فعالیت خود در پیش گرفت را در بر دارد و ایزن اصول اقتصادی و سرشت تاکتیک‌های لاسال برای نخستین بار در این سند، مدون و مطرح شده است.

در تشریح برنامه، جدیتی جسورانه و در طرد و افشای نقایص حاصل از (اجرای) آن و نیز کمبودهای خود طرح، دقتی بی‌نظیر بکار گرفته شده و امروزه بعد از پانزده سال از انتشار نخستین‌اش، نمی‌توان آن را چندان جسارت‌آمیز برشمرد. شکی نیست که بازمانده‌گان منزوی‌شده لاسالی‌ها هنوز اینجا و آنجا در خارج از کشور وجود دارند، ولی مهم این هست که در کنگره "هال"، حتی خود طراحان برنامه گوتا نیز، این برنامه را به عنوان طرحی کاملاً نارسا، به دور انداختند.

* - براک (Bracke) (۱۸۸۰-۱۸۴۰) یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان و از همکاران نزدیک مارکس و انگلس بود. م.

** - گیب (Geib) (۱۸۷۹- ۱۸۴۲) کتاب فروش و یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان و مدتی خزانه‌دار حزب بود و یک‌بار هم به نمایندگی رایشتاک (پارلمان) انتخاب شد. م.

- آور (۱۸۴۶- ۱۹۰۷) از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان و چندین‌بار نماینده رایشتاک بود در اواخر دوره فعالیت‌اش نظرات اصلاح‌طلبان را پذیرفت. م. Auer

- بیل (Bebe) (۱۸۴۰- ۱۹۱۳) یکی از چهره‌های سرشناس نهضت کارگری آلمان بود که با مارکس و انگلس همکاری نزدیک داشت و عضو انترناسیونال اول و دوم بود.

- لیبکنشت (Liebknecht) (۱۸۲۶- ۱۹۰۰) یکی از چهره‌های سرشناس نهضت کارگری آلمان و از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از یاران نزدیک مارکس و انگلس به‌شمار می‌رفت. م.

به هر جهت، آن اندک برخوردهای تند شخصی‌ای که عملاً اهمیت خود را از دست داده اند را حذف نموده و آنها را تنها با چند نقطه جایگزین کرده‌ام. من بر آنم که حتی اگر خود مارکس هم در این زمان خواهان انتشار مجدد این سند بود، قاعدتاً همین تغییرات را انجام می‌داد. لحن تند قسمت‌هایی از نوشته ما، ناشی از دو علت بود: یکی اینکه، پیوند من و مارکس با جنبش آلمان عمیق‌تر از هر جنبش دیگری بود و در نتیجه عقب‌نشینی آشکاری که در این برنامه به چشم می‌خورد، سبب ناراحتی و نگرانی ما شده بود. دیگر اینکه در آن زمان تنها دو سال از کنفرانس انترناسیونال^(۵) که در هاگ (Hague) تشکیل شده بود می‌گذشت، کنفرانسی که در آن ما با حملات کینه‌توزانه باکونین و آنارشئیست‌های هم‌مسلك‌اش روبرو شده و رسماً مسئول یکایک رویدادهای جنبش آلمان قلمداد گشته و به‌خوبی می‌دانستیم که در نهایت هم به همدستی پنهانی در نوشتن این برنامه متهم خواهیم شد. از آنجا که این ملاحظات امروزه مطرح نیست، بنابر این، وجود آن سطور چندان ضروری به نظر نمی‌رسد. همچنین چند سطر از برنامه صرفاً به خاطر قوانین مطبوعات حذف شده و چند نقطه جایگزین آن گشته است. البته هر آنجائی که مجبور شده‌ام، واژه‌های ملایم‌تری به‌جای واژه‌های اصلی به‌کار ببرم، آنها را در میان کروشه قرار داده تا این تغییر مشخص شود. به‌جز این تغییرات، متن فعلی دقیقاً منطبق با متن اصلی است.

لندن، ششم ژانویه ۱۸۹۱

نامه مارکس به براک

لندن، پنجم ماه مه، ۱۸۷۵

براک عزیز: پس از خواندن یادداشت‌های انتقادی که در حاشیه برنامه وحدت نوشته شده است، لطفاً آن را برای گیب، آور، بیل و لیکنشت بفرستید تا آنها نیز (مضمون یادداشت‌ها) را مورد بررسی قرار دهند. این روزها بسیار گرفتارم و حتی ناچارم که بیش از آنچه پزشکان تجویز کرده‌اند، کار کنم. گرچه نوشتن این نقد مفصل برایم چندان خوشایند نبود، اما، این کاری بود که می‌بایست انجامش می‌دادم تا در آتیه سخنانم از جانب رفقای که روی سخن‌ام با آنها هست، دگرگون و وارونه جلوه داده نشود.

ما، من و انگلس، برآنیم که بعد از پایان کنگره وحدت، بیانیه‌ای منتشر کنیم و اعلام داریم که اصول و مواضع ما با این برنامه (گوتا) همخوانی نداشته و هیچگونه ارتباط یا همکاری‌ای با آن نداشته و نخواهیم داشت.

انتشار چنین بیانیه‌ای ضروری است، چرا که از طرف دشمنان حزب در خارج از کشور شایع و تبلیغ می‌شود که ما بطور پنهانی رهبری همه فعالیت‌های حزب به اصطلاح ایزناک^(۶) (Party Eisenach) را در دست داریم. در حالی که این شایعات هیچ پایه و اساسی ندارد و در اصل تهی از واقعیت است. باکونین در کتابی به زبان روسی که اخیراً منتشر شده^(۷)،

کماکان مرا نه فقط مسئول تمامی برنامه‌ها و اقدامات حزب قلمداد کرده، بلکه مسئولیت تمام اقدامات لیکنشت از زمان پیوستن‌اش به حزب مردم^(۸) (Party People's) را نیز به من نسبت داده است.

جدای از این، من موظفم که با سکوت دیپلماتیک هم که شده برنامه‌ای که به نظرم کاملاً غیر قابل قبول بوده و منجر به تضعیف روحیه حزب خواهد شد را تأیید نکرده و از آن حمایت نکنم.

هر گاهی که در راه یک جنبش واقعی برداشته می‌شود، بیش از ده‌ها برنامه اهمیت دارد. بنابر این اگر نمی‌شد برنامه‌ای بهتر از برنامه ایزناک ارائه کرد، و شرایط زمان اجازه چنین کاری را نمی‌داد، حداقل می‌شد موافقت‌نامه‌ای برای فعالیت علیه دشمن مشترک را تدوین کرد. ولی با تهیه برنامه‌ای که حاوی اصول حزب است، (به جای تعویق آن به زمانی که شرایط در اثر یک دوره‌ای طولانی از فعالیت مشترک آماده شده است) حزب در واقع اسنادی به جهان ارائه کرد که بر اساس آن، جهانیان سطح جنبش برخاسته از حزب را به آشکار دیده و مورد سنجش قرار خواهند داد.

رهبران لاسالی‌ها به حکم ضرورت زمان به کنگره آمدند ولی اگر از قبل می‌دانستند که بر سر اصول برنامه، بده بستان‌هایی خواهد شد، ناچار به یک برنامه عملی و یا به یک طرح تشکیلاتی برای مقابله با دشمن مشترک، رضایت می‌دادند. ولی به جای آگاه کردن آنها، (طرفداران ما) به آنها اجازه دادند که با انبوهی از احکام به کنگره بیایند، و تاسف‌بارتر اینکه این احکام را از آن خود دانسته و عملاً خود را صاحب آن می‌شمارند. به عبارتی اینان خود را تسلیم کسانی کرده‌اند که خود محتاج یاری‌اند و از همه بدتر آنکه دست آخر هم به عنوان حسن ختام به آنها اجازه می‌دهند که قبل از کنگره وحدت، کنگره خود را تشکیل دهند. در حالیکه از نظر اصولی، درست این بود که آنها پس از کنگره وحدت، کنگره خود را تشکیل می‌دادند. البته، در چنین مواقعی، با علم به علاقه کارگران به امر وحدت، هر کس مشتاق است که انتقادهای را تعدیل کرده و برای حزب خود فرصت تأمل و تعمق را قائل نباشد. اما، بسی اشتباه خواهد بود چنانچه متوجه نباشیم که برای چنین موفقیت لحظه‌ای چه بهای گزافی پرداخته‌ایم.

بقیه برنامه هم، حتی اگر از تقدیس آیه‌های لاسالی در آن چشم‌پوشیم، چندان چنگی به دل نمی‌زند.

در آینده‌ای بسیار نزدیک، چاپ فرانسوی کاپیتال را برایتان خواهم فرستاد. چاپ این کتاب به علت وجود سانسور از جانب دولت فرانسه، برای مدتی نسبتاً طولانی به تعویق افتاده ولی امید می‌رود که این هفته یا اوایل هفته آتی از زیر چاپ بیرون بیاید. نمی‌دانم شش بخش قبلی را دریافت کرده‌اید یا نه؟ لطفاً آدرس برنارد بکر * Becker Bernhard را برایم بنویسید چون بخش‌های آخر کتاب را باید برای او هم بفرستم.

این کتابفروشی ولکسنات^(۹) (Volksstaat) هم سبک کار عجیبی دارد. برای مثال، تاکنون حتی یک نسخه از کتاب محاکمات کمونیست‌های کلن را برای من نفرستاده است. با تقدیم احترام
کارل مارکس

* - بکر (۱۸۲۶-۱۸۹۱) یک تاریخ‌نویس و شخصیت سرشناس آلمان بود که در آغاز پیرو لاسال بود و سپس به حزب سوسیال دمکرات کارگران پیوست. م.

ترجمه‌های فدائی
خلف‌ایران

یادداشت‌هایی بر برنامه حزب کارگران (نقد برنامه گوتا)

۱- در این برنامه آمده است که: "منشاء کلیه ثروت‌ها و فرهنگ‌ها کار است، و از آنجا که کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه میسر است، پس حاصل کار بدون کم و کاست، و با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

اما نکاتی در باره بخش اول پاراگراف فوق یعنی "منشاء کلیه ثروت‌ها و فرهنگ‌ها کار است." ابتدا اینکه منشأ کلیه ثروت‌ها فقط کار نیست و طبیعت نیز به اندازه کار، منشأ ارزش مصرف است. (و قاعدتاً تردیدی هم نیست که ثروت مادی متشکل از چیزی جز همین "ارزش مصرف" نیست!) از سوی دیگر، کار خود تبلور نیروی طبیعت است که (این بار) به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است. اگر منظور جمله فوق تنها این باشد که کار با عوامل و اسباب خاص خود صورت می‌پذیرد، آنگاه می‌توان آن را تا همین حد، نظردرستی دانست. ولی اینگونه نظرات را می‌توان در تمام کتب مقدماتی کودکان نیز سراغ گرفت. در حالیکه، یک برنامه سوسیالیستی قاعدتاً نمی‌تواند اجازه دهد آن شرایطی که در بسترش چنین جملات بورژوازی ارائه می‌شود، بفراموشی سپرده شود. از آنجا که انسان از آغاز نسبت به طبیعت، یعنی منشأ اصلی تمامی عوامل و اسباب کار، همواره در مقام یک مالک رفتار کرده و عملاً طبیعت را در تملک خود قرار داده، باعث آن گشته که کار انسان منشأ ارزش مصرف و در نتیجه به منشأ ثروت مبدل گردد. اگر تنها از نقطه نظر منافع بورژوازی به این امر نگاه کنیم، کاملاً موجه خواهد بود که یک قدرت خلاق فوق‌طبیعی را، به نادرستی به کار نسبت داده‌ایم. چرا که دقیقاً از همین واقعیت که کار وابسته به طبیعت است، فوراً چنین نتیجه‌گیری می‌شود که انسانی که مایملکی جز قدرت کار خود ندارد باید در هر جامعه و فرهنگی، برده انسان‌های دیگری شود که خود را مالک شرایط مادی کار (یعنی طبیعت) ساخته‌اند، و در نتیجه این شخص تنها و تنها با اجازه این مالکان طبیعت، می‌تواند کار کرده و زنده بماند. این جمله را فعلاً به همین حال رها می‌کنیم و از بحث بیشتر پیرامون آن صرف‌نظر می‌نمائیم. در ادامه چنین جمله‌ای، انتظار چه نتیجه‌گیری را می‌توان داشت؟ قاعدتاً، یک چنین نتیجه‌گیری طبیعی می‌نمود که:

"از آنجا که کار منشأ کلیه ثروت‌ها است، بنابراین می‌توان گفت که ثروت هر فرد از جامعه تنها از محصول کار است که بدست آمده. در نتیجه اگر شخصی خود کار نکند، قاعدتاً می‌باید از حاصل کار دیگران زندگی کند و عملاً فرهنگ خود را نیز بر پایه محصول کار دیگران بنا نهد." در این نتیجه‌گیری، عبارت رابط "از آنجا که" مخصوصاً بکار گرفته شده تا جمله بعدی اساس نتیجه‌گیری قرار گیرد. در بخش دوم پاراگراف آمده است که: "کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است." این در حالی است که در جمله اول، کار منشأ کلیه ثروت(ها) و فرهنگ(ها) قلمداد شده و در نتیجه جامعه بدون کار نمی‌تواند شکل گیرد. ولی اگر جمله دوم را در نظر بگیریم، می‌آموزیم که برخلاف جمله اول، کار "مفید" تنها با وجود جامعه است که امکان‌پذیر می‌شود.

اگر این جملات را بپذیریم، می‌توان به سادگی ادعا کرد که کار بی‌فایده و یا حتی کار مضر اجتماعی در جامعه می‌تواند شاخه‌ای از مشاغل سودآور باشد، و یا بعبارتی، در جامعه می‌توان از طریق بیکاره‌گی هم زنده ماند. به کوتاه سخن، به جای تمام اینها می‌توانستیم براحتی تمام (نظرات) روسو را رونویسی کنیم.

و اما کار "مفید" کدام است؟ بدون شک، کار مفید، کاری است که نتایج مفیدی در برداشته باشد. یک انسان وحشی (انسان زمانی به مرحله توحش رسید که مرحله میمون بودن خود را پشت سر گذاشت) هنگامیکه حیوانی را به ضرب سنگ می‌کشد و یا میوه گردآوری می‌کند و یا به کارهای دیگری از این قبیل می‌پرداخت، "کار مفید" انجام می‌داد.

نتیجه‌گیری از جملات فوق: "و از آنجا که کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است. پس حاصل کار بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

عجب نتیجه‌گیری درخشانی! اگر کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه امکان‌پذیر است، پس حاصل تولید نیز به جامعه تعلق دارد- و تنها آن قسمت از حاصل تولید به فرد کارگر می‌رسد که برای حفظ "شرایط کار"، یعنی جامعه، ضرورت نداشته است. در واقع، این فرضیه‌ای است که همواره و در هر مقطع زمانی از سوی حامیان وضع حاکم در جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. زیرا (با استفاده از این فرضیه)، نخست دعاوی ضرورت وجودی حکومت و هر آنچه که بدان ارتباط دارد پیش می‌آید، چرا که حکومت ارگان اجتماعی (مسئول) حفظ نظام اجتماعی است، (بنابر این بخشی از حاصل تولید باید به آن تعلق گیرد). سپس دعاوی انواع مالکیت خصوصی صورت می‌گیرد، چرا که انواع مالکیت‌های خصوصی بنیاد جامعه را می‌سازند و از این قبیل دعاوی، در اینجا است که می‌توان دید که جملات بی‌مغزی از این قبیل را چگونه می‌توان به تناسب خواست‌های خود، زیر و رو کرد و تغییر داد. بخش اول و دوم این پاراگراف تنها در کلمات زیر ارتباطی معقول می‌یابد: "کار تنها به‌عنوان کار اجتماعی منشاء ثروت و فرهنگ می‌گردد." به سخن دیگر، کار فقط "از طریق جامعه و در جامعه (منشاء ثروت و فرهنگ می‌شود)." چنین برداشتی بدون تردید صحیح است، زیرا اگرچه کار منفرد (به‌فرض وجود شرایط مادی آن) می‌تواند ارزش مصرف داشته باشد، ولی قادر به ایجاد ثروت و فرهنگ نیست.

برداشت غیرقابل بحث دیگر، به شرح زیر است:
"به تناسب درجه رشد اجتماعی کار و تبدیل آن به منشاء ثروت و فرهنگ، فقر و فاقه در میان کارگران و ثروت و فرهنگ در میان غیرکارگران گسترش می‌یابد."
در طول تمامی تاریخ، قانون چنین بوده است. در اینجا ضروری بود که به جای ذکر عباراتی کلی درباره "کار" و "جامعه"، از طریق عینی ثابت می‌شد که در جامعه سرمایه‌داری کنونی، شرایط مادی و دیگر شرایط لازم بالاخره گرد آمده و کارگران را قادر و حتی مجبور ساخته تا بساط این نفرین اجتماعی را برچینند.
در واقع، تمام این پاراگراف، با شکل و مضمونی چنین پیچیده، تنها به این منظور آمده که تکیه کلام "لاسالی" حاصل کار را بدون کم و کاست به‌عنوان شعار در صدر پرچم حزب بیافزایند. بعداً به مفاهیم "حاصل کار" و "حقوق مساوی" و غیره باز خواهیم گشت. زیرا این مسایل با اندک تغییری در قسمت‌های بعدی برنامه نیز منعکس است.

۲- "در جامعه فعلی، ابزار کار در انحصار طبقه سرمایه‌دار است، و وابستگی طبقه کارگر در نتیجه این شرایط، علت فقر و بندگی در تمام جلوه‌های آن است."

این جمله، که از قوانین بین‌المللی (کارگران) اقتباس شده، در این شکل "اصلاح شده"، نادرست است.

در جامعه امروزی، ابزار کار در انحصار مالکان زمین و سرمایه‌داران است (و در حقیقت انحصار مالکیت زمین، پایه انحصار سرمایه‌داری را نیز تشکیل می‌دهد) در بخش مربوط در قوانین بین‌المللی کارگری، ذکری از این یا آن طبقه انحصارگر در میان نیست، بلکه این قوانین "از انحصارگران اسباب تولید، یعنی، انحصارگران منابع زندگی"، سخن می‌گویند. افزودن (اصطلاح "منابع زندگی" به‌وضوح نشان می‌دهد که زمین نیز در زمره ابزار تولید به حساب آمده است. "اصلاح" این جمله از آنرو صورت گرفته که لاسال، به عللی که امروزه عموماً شناخته شده، تنها به طبقه سرمایه‌دار و نه مالکان زمین حمله می‌کرد. در انگلستان معمولاً سرمایه‌دار حتی زمین زیربنای کارخانه خود را نیز در تملک ندارد.

۳- "برای رهایی کارگر، می‌بایست ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه ارتقاء یابد، کل نیروی کار به‌صورت تعاونی سازماندهی شود و محصول کار به نحو عادلانه‌ای توزیع گردد."

ذکر این نکته ضروری است که به جای "ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه ارتقاء یابد"، باید گفته می‌شد که "ابزار کار می‌باید به مالکیت اشتراکی جامعه درآید." "محصول کار" چیست؟ فرآورده کار یا ارزش کار؟ در صورتی که محصول کار همان ارزش کار باشد، آیا کل ارزش باید به حساب آید یا فقط قسمتی از آن که در نتیجه کار بر ارزش اسباب تولیدی مصرفی افزوده شده است؟

"محصول کار" مفهوم نادقیقی است که لاسال به جای مفاهیم اقتصادی مشخص بکار برده است.

"توزیع عادلانه" کدام است؟

آیا بورژوازی معتقد نیست که (نحوه) توزیع (در جامعه) امروزه "عادلانه" است؟ و مگر نه اینکه، در واقع، (نحوه توزیع موجود) تنها توزیع "عادلانه" است که بر اساس شیوه تولید موجود (میسر است)؟ و آیا روابط اقتصادی را مفاهیم قانونی تنظیم می‌کنند، یا اینکه، برعکس روابط قانونی از (روابط) اقتصادی برمی‌خیزند؟ آیا سکنا ریس‌های سوسیالیست هر یک پیرو متنوع‌ترین مفاهیم "توزیع" عادلانه نیستند؟

در این رابطه، برای درک منظور اصطلاح "توزیع عادلانه"، باید پاراگراف اول و پاراگراف دوم را با هم بررسی کرد. پیش‌فرض پاراگراف دوم، جامعه‌ای است که در آن "ابزار تولید" به "مالکیت اشتراکی" درآمده و "کل (نیروی) کار" به صورت تعاونی سازمان یافته است، حال آنکه از پاراگراف اول می‌آموزیم که "حاصل کار، بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

"به تمام افراد جامعه" یعنی چه؟ (آیا حاصل کار) حتی به کسانی که کار نمی‌کنند نیز (تعلق می‌گیرد)؟ پس در این صورت "حاصل بی‌کم و کاست کار" چه می‌شود؟ یا اینکه (حاصل کار) فقط به کسانی تعلق می‌گیرد که کار می‌کنند؟ پس در این صورت "حقوق مساوی" تمام افراد جامعه چه می‌شود؟

در حقیقت "به تمام افراد جامعه" و "حقوق مساوی" عباراتی تهی بیش نیستند، حال آنکه اساس این (نظریه) عبارت از این است که در جامعه کمونیستی، هر کارگری باید "حاصل بی‌کم و کاست" لاسالی را دریافت کند.

و اما بررسی عبارت "محصول کار" در مفهوم فرآورده کار:

در مفهوم فرآورده کار، "حاصل کار" همان مجموع تولید اجتماعی است که در نتیجه کار اشتراکی به دست آمده است.

از این مجموع اقلام زیر را باید کاست:

اول: (مخارج) تأمین مجدد ابزار تولیدی مصرفی در فرایند کار.

دوم: سهمی برای گسترش تولید.

سوم: اندوخته یا صندوق تأمین برای مقابله با اتفاقات و نابسامانی‌های حاصله از حوادث طبیعی.

کاستن این اقلام از "حاصل کار بدون کم و کاست" یک ضرورت اقتصادی است و میزان آن باید از یک‌طرف با توجه به نسبت نیرو و ابزار موجود و از طرف دیگر تا حدی با توجه به ضریب احتمال (حوادث گوناگون) تعیین گردد و در هر صورت میزان مزبور به هیچ وجه بر اساس ارزش دارائی خالص قابل تعیین نیست.

آنچه که باقی می‌ماند، آن بخش از کل تولید است که باید به مصرف برسد. قبل از اینکه این مقدار باقی‌مانده را بتوان بین مردم تقسیم کرد، کاهش اقلام زیر نیز ضروری خواهد بود:

اول: مخارج عمومی مدیریت در اموری که مستقیماً به تولید مربوط نیست.

در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی محدود خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، به تدریج کاهش خواهد یافت.

دوم: مخارج مربوط به احتیاجات عمومی از قبیل خدمات درمانی و آموزشی.

در آغاز سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی گسترده خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، به تدریج افزایش خواهد یافت.

سوم: بودجه نگهداری افرادی که قادر به کار نیستند و مخارجی از این قبیل. در حقیقت، این بودجه برای برآورد مخارجی است که امروزه به عنوان کمک به فقرا پرداخت می‌شود.

حال باید در مفهوم "توزیعی" که مد نظر این (برنامه) بوده و تحت نفوذ لاسال و به روش کوتاه‌فکرانه خاص او در برنامه جای گرفته، اندیشه‌ای کرد. به عبارت دیگر، باید (توزیع) آن قسمت از وسایل مصرفی را مورد بحث قرار داد که در یک جامعه تعاونی میان تولیدکنندگان تقسیم می‌شود.

تا بدین جا متوجه شدیم که چگونه عبارت "حاصل کار بدون کم و کاست" بدون سر و صدا به "حاصل با کم و کاست" مبدل گشت. گرچه، به هر صورت آنچه که تولیدکنندگان در مقام افراد جامعه از طرفی از دست می‌دهند، از طرف دیگر در نقش عضو جامعه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باز می‌یابند. همان‌طور که عبارت "حاصل کار بدون کم و کاست" یک‌باره رنگ باخت و رخت بریست، حال خواهیم دید که "حاصل کار" نیز کاملاً محو خواهد شد.

در یک جامعه تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولیدکنندگان، تولیدات خود را مبادله نمی‌کنند و (نیروی) کار صرف‌شده در تولیدات هم، به شکل ارزش این تولیدات و به عنوان کیفیت مادی آن، جلوه نمی‌کنند. چرا که در چنین جامعه‌ای، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، دیگر کار فردی به صورت غیرمستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً به عنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می‌گردد. به این ترتیب، اصطلاح "حاصل کار" بنابه ابهامی که در آن نهفته است همین امروز هم در خور اعتراض بوده و لذا تمامی بی‌معناست.

آنچه که باید در اینجا مورد بررسی قرار گیرد، یک جامعه کمونیستی است. جامعه‌ای که از درون خود برخواسته، بلکه برعکس از درون جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده و ناچار در تمام زمینه‌های اقتصادی، اخلاقی و فکری، کماکان علائم ویژه جامعه کهنه‌ای که از بطن آن زاده شده است را دارا است. به این ترتیب که فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می‌دارد- البته پس از کاستن مخارج لازم- که به شکل دیگر و با نیروی کارش به جامعه تحویل داده است. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن (جامعه) است، و ساعات کار فردی تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می‌باشد. فرد، سندی از جامعه دریافت می‌دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند، می‌تواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسایل مصرفی برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد (در فعالیت تولیدی) به جامعه ارزانی داشته در شکل دیگر باز می‌ستاند.

از آنجا که این داد و ستد نیز در حکم مبادله (کالاهای) هم‌ارزش است، بالطبع در آن، همان قوانین مبادله کالا نیز حاکم خواهد بود. شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت، چرا که در شرایط تازه، هیچ‌کس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند. از طرف دیگر چیزی جز وسایل مصرفی در تملک او نخواهد بود. در مورد توزیع وسایل مصرفی در میان افراد تولیدکننده همان اصول حاکم بر مبادله کالاهای هم‌ارزش مصداق می‌یابد: به عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می‌گردد. پس در اینجا حقوق مساوی کماکان در اصل همان حقوق بورژوازی خواهد بود، البته با این تفاوت که (در شرایط تازه) اصل و عملکرد در تضاد قرار ندارند. درحالی‌که در مبادله کالائی، اصل هم‌ارزشی کالاهای مبادله‌شده تنها به طور متوسط و نه در هر مورد مشخصی، صادق است.

به‌رغم این تکامل، اصل حقوق مساوی برای مدتی، داغ محدودیت‌های بورژوازی را بر پیشانی خواهد داشت. زیرا حقوق تولیدکنندگان متناسب با کاری خواهد بود که انجام داده‌اند و لذا تنها تجلی برابری، استفاده از کار به عنوان تنها معیار سنجش سهم هر تولیدکننده خواهد بود.

ولی برخی از افراد نسبت به دیگران از برتری‌های جسمی و ذهنی برخوردارند و می‌توانند در مدت زمان معینی، کار بیشتری انجام دهند و یا این‌که برای مدت طولانی‌تری کار کنند. از سوی دیگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معیار مورد استفاده قرار گیرد، تنها شدت و مدت کار را می‌توان ملاک عمل قرارداد، در غیر این صورت کار به عنوان معیار، قابل استفاده نخواهد بود. پس این حقوق مساوی در واقع به حقوق نامساوی برای کار نامساوی مبدل می‌شود و اگرچه اختلافات طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد و همگان را در حکم کارگرانی همسان می‌داند، ولی تلویحاً استعدادهای نابرابر فردی را ارج می‌نهد و توانایی تولیدی را به عنوان یک

امتیاز طبیعی قلمداد می‌کند و در نتیجه در محتوا مانند هر حق دیگری، به حقی برای نابرابری بدل می‌گردد. حق، به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معیارهای یکسان است، ولی افراد نابرابر را (و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی‌شد) فقط زمانی می‌توان با معیارهای یکسان سنجید که آنها را از دیدگاهی یکسان و فقط از جنبه‌ای مشخص و واحد مورد ارزیابی قرار داد. برای نمونه، در بحثی که در اینجا در گرفته است، باید افراد را تنها به‌عنوان کارگر مد نظر قرار داد و تمام جوانب دیگر زندگی آنها را نادیده گرفت و به‌حساب نیاورد. قاعدتاً در این میان برخی کارگران متاهل‌اند و بعضی مجرد، یکی فرزند بیشتری دارد و دیگری کمتر. بدین‌جهت است که تفاوت‌هایی از این قبیل بین آنها وجود خواهد داشت.

به این ترتیب، با اصل کار مساوی و در نتیجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، در مواردی شاهد خواهیم بود که دریافت یک کارگر از کارگر دیگر بیشتر خواهد بود و عملاً گروهی از گروهی دیگر امکانات بیشتری خواهد یافت. برای رفع این کمبودها، حقوق برابر باید به حقوق نابرابر مبدل گردد.

البته در مراحل اولیه جامعه کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه‌داری زاده می‌شود، این کمبودها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. حق، هیچ‌گاه نمی‌تواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد.

تنها در مراحل بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارت‌بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بریندد، هنگامی که کار نه فقط وسیله‌ای برای امرار معاش بلکه به نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه افراد جامعه افزایش یابد و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان است که می‌توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفته و در نتیجه، جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: "از هر کس برحسب توانایی‌اش و به هر کس برحسب نیازش."

با بررسی مفصل مفاهیمی چون حاصل "بدون کم و کاست" کار از یک‌سو و "حقوق مساوی" و "توزیع عادلانه" از سوی دیگر، سعی کرده‌ام تا نشان دهم که تلاش در جهت تحمیل دوباره یکسری دگم‌ها بر حزب، یعنی تحمیل عقایدی که در دوره‌ای معین معنای خاصی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده‌اند، و نیز تلاش در جهت ایجاد انحراف از چشم‌انداز واقع‌بینانه‌ای که با مرارت‌های فراوان به‌درون حزب راه گشوده و اکنون در آن ریشه دوانده است با توسل به هجویات ایدئولوژیک در وصف حق و امثال اینها که در میان دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسوی رایج است، تلاشی است بس تبه‌کارانه. به علاوه، گذشته از تحلیل‌هایی که تاکنون در این نوشته ارائه شد، باید افزود که اصولاً سر و صدای بی‌مورد درباره به اصطلاح توزیع و قرار دادن تأکید اصلی بر آن یک اشتباه است.

هر شیوه توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه‌داری بر این پایه بنیان گذاشته شده است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته باشد و این در حالی است که توده‌ها تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارت دیگر نیروی کار باشند. از این شیوه توزیع شکل‌های گوناگون تولید، خودبخود شیوه توزیع فعلی وسایل مصرفی تعریف می‌شود. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آن‌گاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه‌های متفاوتی بوجود می‌آمد. سوسیالیسم مبتذل (و همین‌طور بخشی از پیروان دمکراسی) به سبک اقتصاددانان بورژوازی، شیوه توزیع را مستقل از شیوه تولید مورد تأمل و بررسی قرار می‌دهند. و در نتیجه، شیوه توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می‌کنند. ولی برآستی چرا باید بعد از اینکه مدت‌ها از روشن‌شدن رابطه واقعی (بین شیوه توزیع و تولید) می‌گذرد، گامی به عقب برداریم؟

۴- "رهائی کارگر باید تنها بدست طبقه کارگر صورت گیرد، چرا که در مقایسه با طبقه کارگر سایر طبقات، توده‌ای ارتجاعی بیش نیستند."

بخش اول این گفته به شکلی "اصلاح شده" از مقدمه قوانین بین‌الملل کارگری اقتباس گشته است. در آن قوانین آمده است که: "رهائی طبقه کارگر باید تنها با اقدام خود کارگران صورت گیرد." ولی در این "شکل اصلاح شده"، طبقه کارگر باید چه چیزی را رهائی بخشد، "کار"؟ خوشا به حال آنانی که بتوانند مفهوم این مطالب را دریابند. و اما، جمله دوم عبارت فوق، بواقع یک نقل قول لاسالی طراز اول است: "در مقایسه با طبقه کارگر- سایر طبقات، توده‌ای ارتجاعی بیش نیستند."

در مانیفست کمونیست آمده است که: "بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ، راه انحطاط و زوال می‌پیمایند و این در حالی است که پرولتاریا خود محصول صنایع بزرگ است."

در اینجا لازم هست که به این نکته توجه کرد که بورژوازی به عنوان حامی صنایع بزرگ در مقابل فئودال‌ها، عملاً یک طبقه انقلابی شمرده می‌شد. چرا که طبقه متوسط (فئودال) کوشش می‌کرد موقعیت اجتماعی حاصل از یک شیوه تولیدی منسوخ را حفظ کند. پس می‌بینیم که نمی‌توان بورژوازی را در ردیف لردها و طبقه متوسط، یک توده ارتجاعی خواند. از سوی دیگر، پرولتاریا در برابر بورژوازی انقلابی است، چون با اینکه مانند بورژوازی در دامان صنایع بزرگ رشد کرده، ولی خواهان نابودی سرشت سرمایه‌داری تولید است. و این در حالی است که بورژوازی قصد تثبیت این سرشت را دارد. به علاوه، مانیفست می‌افزاید از آنجائی که "قشر پائین طبقه متوسط" در عمل "به صف پرولتاریا" می‌پیوندد، بنابراین سرشتی انقلابی پیدا می‌کند. پس می‌بینیم که از چنین دیدگاهی، این ادعا که این قشر در کنار بورژواها و فئودال‌ها و در قیاس با طبقه کارگر "یک توده ارتجاعی" بیش نیست، ادعای کاملاً پوچی است.

آیا در انتخابات گذشته کسی به صنعتگران، تولیدکنندگان کوچک و دهقانان اعلام کرد که "همه شما در مقایسه با ما در کنار فئودال‌ها و بورژواها یک توده ارتجاعی هستید."

به همان گونه که پیروان لاسال بنیان نوشته‌های او را از حفظ می‌دانند، لاسال نیز تمام مانیفست کمونیست را از حفظ می‌دانست. پس اگر مفاهیم مانیفست را تا به این حد تحریف کرده، شاید بر آن بوده تا به وحدت خود با فئودال‌ها و پیروان استبداد علیه بورژواها رنگ و لعاب مناسبی بزند.

به‌علاوه، در پارگراف مورد بحث، گفته‌های پیامبرآبانه او (درباره‌ی توده ارتجاعی) بدون هیچ ارتباطی در کنار نقل قول تحریف‌شده‌ای از قوانین بین‌الملل کارگری قرار داده شده و لذا افاضاتی بی‌ربط بیش نیستند، افاضات بی‌ربطی که عملاً نیز به هیچ‌وجه موجب رنجش جناب بیسمارک نمی‌گردند، درست به سیاق نیمچه گستاخی‌هایی که از سوی برلین* سر می‌زند.

*- مارای برلین "اشاره‌ی کنایه آمیزی به شخصی به نام هاسلمن که در آن زمان سردبیر نشریه سوسیال دمکراتیک نو بود. م.

۵- "طبقه کارگر مبارزه خود را برای رهائی، در وحله اول در چهارچوب دولت ملی موجود محدود می‌سازد، زیرا به این امر آگاه است که نتایج اجتناب‌ناپذیر کوشش‌هایش، که در

ضمن با کوشش‌های کارگران تمام کشورهای متمدن وحدت دارد، برادری بین‌المللی خلق‌ها است.^(۱)

لاسال، برخلاف مانیفست کمونیست و تمامی اشکال قبلی تفکر سوسیالیستی، با کوتاه‌فکری خاص خود موضع جنبش کارگری را موضعی ملی‌گرایانه تصور می‌کرد، و به‌رغم کوشش‌های مستمر بین‌الملل کارگری، پیروان او کماکان در این موضع باقی مانده‌اند! بدیهی است که طبقه کارگر اساساً برای آنکه بتواند مبارزه کند، باید قبل از هر چیز در کشور خود که عرصه‌ی آنی و نخست مبارزه اوست، به‌عنوان یک طبقه سازمان یابد- به عبارت دیگر، مبارزه طبقاتی این طبقه، همان‌طور که در مانیفست قید گردیده، نه در "مضمون" بلکه در "شکل"، ملی است. حال آنکه "چهارچوب دولت ملی کنونی"، برای مثل امپراطوری آلمان، از لحاظ اقتصادی "در چهارچوب" بازار جهانی و از لحاظ سیاسی "در چهارچوب" نظام دولت‌ها قرار دارد. هر تاجری می‌داند که تجارت آلمان در عین حال تجارتی است خارجی و عظمت جناب بیسمارک دقیقاً در همین واقعیت نهفته که او یک نوع سیاست **بین‌المللی** را دنبال می‌کند.

حال بینیم حزب کارگران آلمان در این برنامه، انترناسیونالیسم خود را تا کجا تنزل داده است؟ انترناسیونالیسم (پرولتاریا) به این آگاهی تنزل یافته که حاصل مبارزات‌اش "برادری بین‌المللی خلق‌ها" خواهد بود. این عبارت در واقع از اتحادیه صلح و آزادی^(۱۰) بورژواها به عاریت گرفته شده و به‌عنوان جانشینی برای برادری بین‌المللی طبقه کارگر در مبارزه علیه طبقات حاکم و حکومت آنها به کار رفته است. در این‌جا، ذکر از کارکردهای بین‌المللی طبقه کارگر آلمان در میان نیست! و با چنین وضعی است که طبقه کارگر، هم باید با بورژوازی کشور خود به مبارزه برخیزد و هم با توطئه‌های بین‌المللی جناب بیسمارک ستیز کند، حال آنکه بورژوازی در سازمانی بین‌المللی متشکل از طبقات بورژوازی کشورهای مختلف، پیوند اتحاد بسته است. در حقیقت، انترناسیونالیسم این برنامه در سطحی به مراتب پایین‌تر از برنامه حزب تجارت آزاد قرار دارد. برنامه این حزب خاطرنشان ساخته که حاصل کوشش‌های آن "برادری بین‌المللی خلق‌ها" خواهد بود، ولی در عین حال این حزب برای بین‌المللی کردن تجارت اقداماتی نیز معمول می‌دارد و به هیچ وجه به این آگاهی که خلق‌ها، هر یک در کشور خود مشغول تجارت‌اند، بسنده نمی‌کند. البته فعالیت بین‌المللی طبقه کارگر به هیچ وجه تابع موجودیت اتحادیه بین‌المللی کارگران نیست. (پیدایش این اتحادیه) فقط در حکم نخستین کوشش در راه ایجاد یک ارگان مرکزی برای (تنظیم) فعالیت‌های (طبقه کارگر) بود. کوششی که به‌واسطه‌ی تأثیرات تکان‌دهنده‌ای که پدید آورد توفیقی ماندگار محسوب می‌شد ولی به‌هر حال پس از سقوط کمون پاریس تحقق این اتحادیه در شکل تاریخی نخستین آن، دیگر میسر نبود.

مجله‌ی بیسمارکی نوردویچه (Nordeutsche) کاملاً درست می‌گفت هنگامی که مطابق میل ارباب‌اش اعلام کرد که حزب کارگران آلمان در برنامه‌ی جدید خود، انترناسیونالیسم را طرد کرده است^(۱۱).

"بر پایه‌ی این اصول اساسی، حزب کارگران آلمان با توسل به تمام شیوه‌های قانونی برای دولت آزاد و جامعه سوسیالیستی: یعنی برای اضمحلال نظام مزدی همراه با قانون آهنین مردها و حذف هر نوع استثمار و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی مبارزه می‌کند."

بعداً به مبحث دولت "آزاد" باز خواهیم گشت. پس بنابه عبارات فوق، حزب کارگران آلمان در آینده باید نظریه لاسالی "قانون آهنین مردها" را نیز بپذیرد! و از قرار، برای آنکه این نظریه به فراموشی سپرده نشود، سخنان بی‌محتوایی همچون "اضمحلال نظام مزدی همراه با قانون آهنین مردها" به کار گرفته می‌شود. حال آنکه در واقع به جای اضمحلال "نظام مزدی" باید گفته می‌شد اضمحلال نظام "کار مزدی". چرا که

بدون شک اگر کار مزدی را از میان برداریم، طبقاً قوانین آن را نیز از میان خواهیم برداشت خواه این قوانین "آهنین" باشد یا نرم و پنبه‌ای. حال آنکه حملات لاسال علیه کار مزدی، تقریباً تماماً متوجه این به اصطلاح قانون (آهنین) است. و از این رو، برای اثبات پیروزی فرقه لاسالی، ضروری است که "نظام مزدی" "همراه با قانون آهنین مزدها" از بین برود نه به تنهایی.

بر همگان روشن است که از مفهوم "قوانین" تنها واژه آهنین آن از دست‌آوردهای لاسال است. گرچه، حتی آن هم از "قوانین آهنین ابدی و عظیم" گوته اقتباس شده است.*. به مدد همین واژه "آهنین"، مؤمنان راستین لاسالی همدیگر را باز می‌شناسند. ولی اگر خواهیم این قانون را به مفهوم لاسالی آن بپذیریم، قاعدتاً باید استدلال‌های او را نیز در این مورد بپذیریم. ولی سوال اینجاست که این استدلال‌ها کدامند؟ همانطور که لانگه (Lange)، اندکی پس از مرگ لاسال نشان داد، این استدلال‌ها چیزی جز همان تئوری مالتوسی جمعیت نیست (البته لانگه نیز خود از مبلغین این تئوری است). ولی اگر صحت این تئوری را بپذیریم، آن‌گاه باید اذعان کرد که حتی اگر صد بار هم کارمزدی را ریشه‌کن سازیم، این قانون کماکان به قوت خود باقی خواهد ماند، زیرا این قانون تنها ناظر بر نظام مزدی نیست بلکه تمامی نظام‌های اجتماعی را هم در بر می‌گیرد. همین تئوری، تکیه‌گاه اقتصاددانانی است که به مدت پنجاه سال کوشیده‌اند سترونی سوسیالیسم را در ریشه‌کن ساختن فقر به اثبات رسانند، چرا که (به زعم این گروه) فقر ریشه در طبیعت دارد و لذا سوسیالیسم تنها می‌تواند فقر را عمومیت بخشد و ابعاد آن را توأم با تمامی سطوح جامعه تعمیم و گسترش دهد! ولی این هم تازه نکته اصلی نیست. چرا که گذشته از برداشت نادرست لاسالی از این تئوری، عقب نشینی واقعاً بی‌شرمانه در نکته زیر نهفته است:

پس از مرگ لاسال، این شناخت علمی در حزب ما قوام گرفت که (سرشت واقعی) مزد، همان ظاهر صوری آن؛ یعنی **ارزش** یا **قیمت کار** نیست، بلکه در واقع مزد شکل مستتر **ارزش** یا **قیمت نیروی کار** است. به برکت این شناخت، تمام مفاهیم بورژوائی مزد و انتقادهائی که تا آن زمان متوجه آن می‌شد، یکباره بدور انداخته شد و این واقعیت عیان شد که کارگر مزدگیر تنها زمانی اجازه می‌یابد برای زنده ماندن و ادامه زندگی خود کار کند، که مدتی را نیز بطور رایگان برای سرمایه‌دار (و دیگر مصرف‌کنندگان ارزش اضافی تولید شده) کار کند. و نیز اینکه کل سیستم تولید

سرمایه‌داری عملاً موجبات افزایش میزان این کار رایگان را فراهم می‌آورد؛ یا به صورت طولانی‌تر کردن ساعات کار روزانه و یا از طریق افزایش کارائی تولیدی- یعنی از طریق افزایش شدت [به کار گیری] نیروی کار و غیره- و در نتیجه اینکه نظام کار مزدی نوعی نظام برده‌داری است که به تناسب رشد نیروهای مولدهی اجتماعی کار تشدید می‌گردد صرف‌نظر از اینکه کارگر مزد بهتر یا بدتری دریافت نماید. پس از قوام و تثبیت یک چنین شناخت علمی در حزب، تازه باید دوباره به عقاید حزبی لاسال بازگشت، در حالی که به خوبی می‌دانیم لاسال معنی مزد را نمی‌دانست و به سیاق اقتصاددانان بورژوائی، ظاهر آن را با سرشت آن اشتباه می‌گرفت.

چنین بازگشتی مانند آن است که پس از کشف رموز برده‌داری به وسیله بردگان و آغاز شورش از سوی آنان، برده‌ای که کماکان اسیر مفاهیم منسوخ شده است، بخواهد در برنامه بردگان شورشی چنین موضوعی را بیفزاید: "برده‌داری باید نابود شود چون تغذیه بردگان در این نظام نمی‌تواند بیش از حد معینی بهبود یابد".

*- از این اثر گوته اقتباس شده است: Gottliche Das

آیا این واقعیت صرف که نمایندگان حزب اساساً قادر به انجام چنین تهاجم ددمنشانه‌ای علیه شناخت علمی رایج و جا افتاده در میان توده‌های حزبی بودند خود به تنهایی اثبات نمی‌کند

که آنان با چه نابخردی جنایت کارانه‌ای و با چه بی‌وجدانی‌ای به تهیه‌ی چنین برنامه‌ی سازشکارانه‌ای اقدام نمودند؟
به‌جای آخرین جمله‌ی غیر صریح این پارگراف مبنی بر "حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" می‌بایست گفته می‌شد که با لغو تمایزات طبقاتی، تمامی نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آنها نیز به‌خودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست.

"جهت هموار ساختن راه برای حل مسئله اجتماعی، حزب کارگران آلمان خواهان آن است که انجمن‌های تعاونی تولیدکنندگان با مساعدت دولت و تحت کنترل دموکراتیک مردم زحمتکش به وجود آید. این انجمن‌های تعاونی تولیدکنندگان صنعتی و کشاورزی باید در سطحی ایجاد گردد که سازماندهی سوسیالیستی کل (نیروی) کار از میان آن پدید آید".

پس از "قوانین آهنین مردها"ی لاسال، حال نوبت معرفی اکسیر این پیامبر رسیده و حقا که راه دست‌یابی به این اکسیر نیز به گونه‌ای شایسته "هموار" گشته! به‌جای مبارزه طبقاتی جاری، عناوین روزنامه‌ای چون "مسئله اجتماعی" نشسته که برای "حل" آن نیز، می‌باید راه را "هموار کرد".

به‌جای این‌که "سازماندهی سوسیالیستی کل (نیروی) کار" از بطن مبارزه انقلابی برای تغییر جامعه به وجود آید، این‌بار با مساعدت دولت به انجمن‌های تعاونی تولیدکنندگان پدید می‌آید، انجمن‌هایی که، دولت و نه کارگران ایجاد کرده‌اند. واقعاً که تنها به مخیله لاسال می‌گنجد که جامعه نوین را نیز مانند خط جدید راه‌آهن با مساعدت و وام دولت ایجاد کند. شاید به برکت اندک شرم و حیای باقی‌مانده باشد که این "مساعدت دولت" تحت کنترل دموکراتیک "مردم زحمتکش" قرار داده شده است.

قبل از هر چیز، باید به‌خاطر داشت که اکثریت "مردم زحمتکش" آلمان را دهقانان و نه پرولتاریا تشکیل می‌دهند.
ثانیاً، در زبان آلمانی واژه دموکراتیک به مفهوم حاکمیت مردم است. پس باید پرسید که "تحت کنترل حاکمیت مردم زحمتکش به چه معناست؟
به‌خصوص در مورد مردم زحمتکشی که با طرح این‌گونه مطالبات از دولت، آگاهی کامل خود را از این واقعیت نشان می‌دهند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای حکومت کردن آماده‌اند.

در اینجا بررسی انتقادات (بعمل آمده در برنامه گوتا نسبت به) راه‌حل پیشنهادی بوشه (Buche) در دوره‌ی سلطنت لوئی فیلیپ در مخالفت با سوسیالیست‌های فرانسوی که مورد قبول کارگران ارتجاعی آتلیه (۱۲) نیز قرار گرفته بود، به اطلاع کلام منجر خواهد شد. فقط باید گفت که ایراد اصلی، نه گنجاندن این اکسیر خاص در برنامه بلکه پس‌رفت عام و قهقرائی از خاستگاه یک نهضت طبقاتی به خاستگاه یک نهضت سکتراریستی است.
اینکه کارگران برای ایجاد شرایط لازم برای تولید تعاونی در سطح اجتماعی و در حلقه اول در سطح ملی و در چهارچوب کشور خود هستند، تنها بدان معناست که کارگران برای ایجاد انقلاب در شرایط فعلی تولید فعالیت می‌کنند (و این فعالیت) هیچ وجه اشتراکی با ایجاد انجمن‌های تعاونی با مساعدت دولت ندارد. و اما درباره انجمن‌های تعاونی موجود؛ تنها انجمن‌هایی را می‌توان حائز اهمیت و ارزش دانست که محصول فعالیت مستقل کارگران باشند نه تحت‌الحمایه دولت یا بورژوازی.

حال به بخش دموکراتیک برنامه می‌رسیم

الف. "بنیاد آزاد دولت"

قبل از هر چیز این‌که بنابر بند دوم برنامه، حزب کارگران آلمان برای یک "دولت آزاد" مبارزه می‌کند. ولی دولت آزاد کدام است؟

برای کارگرانی که از یوغ افکار بسته‌ای نظیر بنده‌ی حقیر دیگران بودن رهایی یافته‌اند، آزاد ساختن دولت به هیچ وجه هدف نیست. دولت امپراطوری آلمان کم و بیش مانند دولت روسیه "آزاد" است. ولی آزادی (واقعی) بدان معنا است که دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم. از این رو، امروزه دولت‌ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت" را محدود کنند.

حزب کارگران آلمان- دست‌کم در صورت اتخاذ این برنامه- کم‌مایگی عقاید سوسیالیستی خود را نشان می‌دهد، چرا که به‌جای بررسی جامعه موجود به‌عنوان بنیاد دولت موجود (و جوامع آتی به‌مثابه بنیاد دولت‌های آینده)، دولت را پدیده‌ای مستقل و دارای بنیادهای فکری، اخلاقی و آزادمنشانه خاص خود در نظر می‌گیرد.

پس در مورد کاربرد نادرست و پرهیاهوی عباراتی چون "دولت کنونی" و "جامعه کنونی"، و یا ترسیم تصویری از آن‌هم پرهیاهوتر از دولتی که مخاطب خواست‌های این برنامه است، چه می‌توان گفت؟

"جامعه کنونی" یک جامعه سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد؛ جامعه‌ای که کم و بیش رها از قید بقایای قرون وسطی، و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. از سوی دیگر، "دولت کنونی" در محدوده هر کشوری شکلی خاص دارد و میان دولت امپراطوری آلمان پروس و دولت سوئیس و آمریکا و انگلستان تفاوت‌هایی هست. پس می‌بینیم که (مقوله‌ی) "دولت کنونی" (مفهومی) ساختگی است.

ولی به‌رغم تفاوت‌های شکلی در نوع دولت‌های موجود در کشورهای متمدن، همگی آن‌ها دارای این وجه مشترک می‌باشند: آن‌ها جملگی بر بنیاد جامعه‌ی بورژوائی مدرن استوارند هر چند که هر یک به درجات مختلفی از تکامل و رشد سرمایه‌داری دست یافته‌اند. بر همین مبنا، دولت‌های مزبور از حیث یکسری خصوصیات اساسی معین دارای وجه اشتراک می‌باشند. پس از این نقطه‌نظر است که می‌توان از "دولت کنونی" سخن گفت و آن را با دولتی در آینده مقایسه کرد که در آن ریشه‌های فعلی دولت، یعنی جامعه بورژوازی، خشکیده باشد.

پرسشی که در اینجا پیش می‌آید، این است که در جامعه کمونیستی، دولت دست‌خوش چه تغییراتی خواهد شد؟ به سخن دیگر، در جامعه کمونیستی کدامیک از کارکردهای اجتماعی دولت باقی خواهد ماند که با وظایف دولت فعلی قابل مقایسه باشد؟ این سؤال را فقط می‌توان از طریق علمی پاسخ داد و حتی اگر واژه‌های "مردم" و "دولت" را به هزار گونه متفاوت بکار ببریم، باز سودی در بر نخواهد داشت.

بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی از اولی به دومی قرار دارد. در راستای این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت برآمده از آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.

این برنامه نه به این دوران اشاره‌ای دارد و نه به وضعیت آتی جامعه کمونیستی. مطالبات سیاسی این برنامه عملاً از مرز شعارهای دمکراتیک شناخته شده‌ی کهنه‌ای همچون: حق رأی همگانی، انتخابات مستقیم، حقوق عمومی و ارتش مردمی و غیره که در واقع چیزی جز تکرار مجدد مطالبات حزب مردم (۸) و انجمن صلح و آزادی بورژواها نیست، فراتر نمی‌رود. مطالباتی که همگی، البته بدور از اغراق‌هایی که در برنامه برای ترسیم آن‌ها صورت گرفته، امروزه تحقق یافته‌اند، فقط آنکه دولت همسو با این مطالبات، نه در مرزهای امپراطوری آلمان بلکه در ممالکی نظیر سوئیس و آمریکا و غیره، واقع گردیده است. پس این نوع از «دولت آینده» در واقع همان دولت کنونی است، هر چند که نه در «چارچوب» امپراطوری آلمان بلکه در خارج از آن موجود است.

البته در اینجا نکته‌ای از قلم افتاده است و آن اینکه حزب کارگر آلمان صریحاً اعلام کرده که در «چارچوب» دولت ملی موجود، یعنی در چهارچوب دولت امپراطوری آلمان پروس، عمل می‌کند- مطالبات این حزب عملاً پوچ و بی‌معنی خواهد بود چرا که آدمی آن چیزهایی را مطالبه می‌کند که فاقد آن است- در (برنامه حزب) این نکته اصلی نمی‌باید فراموش می‌شد که تمام این الفاظ زیبا ولی بی‌مصرف فقط در جوامعی مصداق می‌یابد که حاکمیت مردم در

آن به رسمیت شناخته شده است. به دیگر سخن، این خواست ها تنها با شرایط یک جمهوری دموکراتیک سازگار است.

از آنجا که به اقتضای شرایط موجود و به حکم عقل، نمی‌توان جرأت کرد که در حال حاضر، مانند برنامه‌های احزاب کارگری در دوران لوئی فیلیپ و لوئی ناپلئون، خواست یک جمهوری دموکراتیک را مطرح ساخت، پس نباید به طفره‌های "صادقانه" و یا "شرافتمدانه"*^۱ توسل جست و از یک دولت پلیسی مستبد و نظامی که تا مغز استخوان بوروکراتیک است و نقاب حکومت پارلمانی را در کنار بقایای فئودالیسم با خود همراه دارد و در عین حال تا حدی هم تحت نفوذ بورژوازی است، خواست‌هایی را طلب کرد که تنها می‌تواند در یک جمهوری دموکراتیک بار دهد و معنی بیابد. و همچنین بر این فرض بود که چنین دولتی را می‌توان به مذاکره خواند و از طریق "ابزار قانونی" خواست‌های مطلوب را بر آن تحمیل کرد.

حتی دموکراسی مبتذل نیز- که دوران جمهوری دموکراتیک را در ابعادی هزارساله می‌پندارد و باور ندارد که دقیقاً در همین آخرین شکل جامعه بورژوازی است که مبارزه طبقاتی به نتیجه‌ای قطعی خواهد رسید- از قتل دموکراسی موجود؛ دموکراسی که با هیچ منطقی سازگار نیست و فقط در محدوده‌ی تعیین‌شده‌ی از طرف پلیس عمل می‌کند، یک سر و گردن بلندتر می‌نماید.

اینکه منظور از عبارت «دولت» در واقع همان دستگاه حکومتی است، و یا اینکه دولت ارگان‌یسم ویژه‌ای است که بواسطه‌ی تقسیم کار (در نظام اجتماعی) از جامعه منفک گردیده در این عبارات ترسیم شده است که «حزب کارگران آلمان، خواهان برقراری یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی به‌عنوان منبع اقتصادی دولت می‌باشد». (یعنی اینکه) انواع مالیات، منبع اقتصادی چیز دیگری جز دستگاه حکومتی نیست. بنابر این باید گفت که این خواست برنامه برای دولت آینده (مورد نظر برنامه)، که البته همین الان در سوئیس موجود می‌باشد، عمده‌تاً تحقق یافته است. (اعمال) مالیات بر درآمد در جامعه اساساً بر پیش‌فرض برخورداری طبقات مختلف اجتماعی از منابع مختلف مالی، و لذا بر پیش‌فرض برقراری جامعه‌ی سرمایه‌داری، استوار است. از این رو، هیچ جای تعجب نیست که اصلاح‌طلبان نظام مالی در لیورپول- به رهبری بورژوائی برادران گلدستون (Gladstone) - هم دقیقاً همان خواستی را مطرح می‌کنند که در برنامه آمده است.

ب: "حزب کارگران آلمان به‌عنوان بنیاد فکری و اخلاقی دولت خواهان موارد زیر است:

۱- تأمین آموزش ابتدایی همگانی و برابر از سوی دولت، حضور اجباری همگانی در مدارس، و آموزش رایگان.

آموزش ابتدایی برابر؟ در پس این کلمات، چه افکاری نهفته است؟ آیا واقعاً بر این باوراند که در جامعه امروزی (و فعلاً فقط می‌توان در همین باره سخن گفت) آموزش برای همه‌ی طبقات می‌تواند برابر باشد؟ یا این‌که خواست این برنامه آن است که سطح آموزش طبقات فرادست جامعه نیز بالا‌جبار به سطح نازل آموزش ابتدایی- که در واقع تنها با شرایط اقتصادی کارگران مزدبگیر و دهقانان سازگار است- تقلیل یابد.

"اجبار همگانی به حضور در مدارس، و آموزش رایگان": اجبار همگانی به حضور در مدارس حتی همین امروز در آلمان و آموزش رایگان در سوئیس و تا سطح دبستان در ایالات متحده به

*- از آنجا که گروه آیزناک‌ها "شرافتمندان" خوانده می‌شدند، مارکس کلمه شرافتمندانه را به عنوان کنایه به کار برده است- م

مرحله اجرا درآمده است. اگر شاهد آنیم که در بعضی از ایالت‌های امریکا، آموزش عالی نیز "رایگان" است، این تنها بدان معنا است که مخارج آموزش طبقات فرادست نیز از محل

درآمدهای مالیاتی عمومی پرداخت می‌شود. اتفاقاً، همین نکته در مورد خواست الف بند پنجم برنامه مبنی بر "اجرای رایگان عدالت" نیز مصداق می‌یابد. اجرای عدالت در امور جنائی همواره رایگان بوده، پرونده‌های حقوقی نیز تقریباً تماماً بر محور اختلافات ملکی دور می‌زنند و فقط در میان طبقات فرادست وجود می‌آید. و سوالی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که آیا صاحبان ثروت هم باید دعاوی قضایی خود را از هزینه‌های عمومی بپردازند؟ پاراگراف مربوط به مدارس حداقل می‌بایست خواستار آن می‌شد که مدارس حرفه‌ای (با دوره‌های نظری و عملی) در کنار مدارس مقدماتی تشکیل گردد. کلاً "آموزش ابتدائی توسط دولت" جای اعتراض دارد. این که بنابه تعریف یک قانون عام، تأمین هزینه مدارس ابتدائی، تعیین صلاحیت معلمین، تعیین رشته‌های علمی و غیره را به عهده‌ی دولت گذاشتن، و یا همانطور که در آمریکا رایج است نظارت بر اجرای این ضوابط قانونی توسط بازرسین دولتی، فرق دارد با این که دولت را به کار تربیت مردم منصوب نمائیم! کلیسا و دولت را باید به گونه‌ای یکسان از هرگونه نفوذی در امور آموزشی محروم ساخت. این مسئله مخصوصاً در مورد امپراطوری آلمان پروس صادق است، چرا که دولت در اینجا، برعکس، خود به یک آموزش سفت و سخت از سوی مردم نیاز دارد (در عین حال در این رابطه نمی‌توان به این ادعای پوچ بسنده کرد که مخاطب (برنامه) "دولت آینده" است، قبلاً در باره این مفهوم به تفصیل اشاره شد).

به هر حال، به رغم تمام ظواهر دمکراتیک، این برنامه یا آلوده به ایمان چاپلوسانه‌ی گروه لاسالی‌ها به دولت است، یا مالا مال از یک اعتقاد دمکراتیک به معجزه و شاید هم ترکیبی از این دو باشد. قدر مسلم آنکه همه‌گی به یک اندازه با سوسیالیسم بیگانه‌اند. در یکی از پاراگراف‌های قانون اساسی پروس از "آزادی علوم" ذکری آمده، حال بینم که چرا و چگونه همین خواست در این برنامه نیز دوباره عنوان شده است؟ "آزادی عقیده!" اگر در این دوران به اصطلاح پیکار فرهنگی (۱۲) (Kulturkampf) کسی بخواهد لیبرالیسم را به یاد تکیه‌کلام‌های کهنه‌اش بیاندازد، مطمئناً جز این نمی‌تواند بگوید که: هر کس باید بتواند بدون دخالت پلیس نیازهای دینی و جسمانی خود را برآورده سازد. در این رابطه، اما، (برنامه) یک حزب کارگری به هر قیمتی که شده باید آگاهی‌اش را نسبت به این واقعیت ابراز نماید که مفهوم بورژوائی "آزادی عقیده" چیزی جز مدارا کردن با انواع و اقسام آزادی عقیده از نوع مذهبی آن، نیست. چنین برنامه‌ای باید به نوبه‌ی خود ترجیحاً بکوشد تا عقیده را از جادوی مذهب رهائی بخشد. حال آن‌که این برنامه مصمم است که قدمی فراسوی محدوده‌های "بورژوازی" ننهد. بالاخره به پایان بررسی خود نزدیک شدیم، چرا که ضمیمه‌ی برنامه با روال کلی برنامه منطبق نیست و بدین سبب مطالب نیز طبعاً مختصر خواهد بود.

۲- "کار روزانه‌ی عادی"

در هیچ کشوری، هیچ حزب کارگری به چنین خواست نامشخص و مبهمی (کار روزانه‌ی عادی) بسنده نکرده است، بلکه احزاب همواره تلقی خود را از مدت روز کار عادی در شرایط مشخص، معین ساخته‌اند.

۳- "محدودیت کار زنان و منع کار کودکان"

تعیین معیار واحد برای روز کار باید همواره متضمن ضوابطی برای کار زنان از قبیل تعیین ساعات کار و استراحت آنها و غیره، باشد، زیرا در غیر این صورت حاصل چنین معیار واحدی به چیزی جز این نخواهد انجامید که مانع فعالیت زنان در شاخه‌هائی از تولید شد که از لحاظ جسمی یا اخلاقی برای آنان مناسب تلقی نمی‌گردد. اگر منظور برنامه همین بوده است، پس قاعدتاً می‌بایست صراحتاً گفته می‌شد.

"منع کار کودکان". در اینجا ذکر محدودیت سنی کودکان ضرورت مبرم دارد.

منع عمومی کار کودکان با واقعیت وجودی صنایع بزرگ، ناسازگار است، بنابر این، طرح چنین خواستی عملاً آرزوی پوچ و زاهدانه‌ای بیش نیست. تحقق چنین خواستی- حتی اگر امکان می‌داشت- خواستی ارتجاعی است، زیرا در صورت اعمال ضوابط سفت و سخت بر کار روزانه

بر اساس گروه‌های سنی مختلف و اعمال دیگر اقدامات ایمنی در حمایت از کودکان، ترکیبی اولیه از کار تولیدی (کودکان) همراه با آموزش (آنان) لازم است؛ ترکیبی که می‌تواند به‌عنوان یکی از کارآمدترین ابزارهای تغییر جامعه‌ی کنونی، عمل نماید.

۴- "نظارت دولت بر کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و صنایع خانگی"

با در نظر گرفتن سرشت دولت آلمان پروس، قطعاً باید خواسته می‌شد که بازرسان تنها از سوی دادگاه‌ها قابل عزل باشند و هر یک از کارگران این حق را داشته باشد که در صورت قصور بازرسان در انجام وظیفه، خواستار تعقیب آنان گردند، و بالاخره اینکه باید خواسته می‌شد که بازرسان از میان دکترها انتخاب گردند.

۵- "تنظیم بیگاری زندانیان"

برای برنامه‌ی عمومی یک حزب کارگری، تنظیم بیگاری زندانیان یک خواست ثانوی و فرعی است. ولی در هر حال، باید صریحاً عنوان می‌شد که هدف نه آن است که از ترس رقابت، مجاز گردد تا با مجرمین عادی مثل حیوان رفتار شود و بویژه این‌که هیچ‌گونه تمایلی به محروم ساختن آنان (زندانیان) از کار تولیدی به‌عنوان تنها راه اصلاح خویش، وجود ندارد. این حداقل چیزی است که می‌توان از سوسیالیست‌ها انتظار داشت.

۶- "قانون مؤثر مسئولیت‌پذیری (کارفرما)"

باید عنوان می‌شد که منظور از قوانین «مؤثر» مسئولیت‌پذیری (کارفرما) چیست؟ در ضمن باید خاطر نشان کرد که هنگام بحث پیرامون کار روزانه‌ی عادی، ضوابط بهداشتی و ایمنی کارخانه‌ها از قلم افتاده بود. قانون مسئولیت‌پذیری (کارفرما) تنها زمانی ضرورت می‌یابد که این ضوابط ایمنی زیر پا گذاشته شوند. خلاصه آن‌که، ویژه‌گی دیگر ضوابط برنامه، ویراستاری لایبالی و شلخته‌ی آن است.

Mean Animan Saluavi Er Dixi
(حرف خود زدم و روح خود رها کردم)

مارکس این اثر را در آوریل و یا اوایل ماه مه ۱۸۷۵ نوشت.

نامه انگلس به بیل (۱۴)

لندن، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵

بیل عزیز: نامه مورخه بیست و سوم فوریه شما رسید و از خبر سلامتی شما بی‌نهایت خوشحال شدم.

نظرم را درباره جریانات وحدت خواسته بودید، متأسفانه ما نیز به گرفتاری شما دچار شده‌ایم، چرا که نه لیکنشت و نه هیچ کس دیگر اطلاعاتی برای ما نفرستاده است و دانسته‌های ما فعلاً محدود به همان مطالب روزنامه‌ها است. حدود یک هفته پیش، برای اولین بار، مطلبی درباره این جریانات در مطبوعات ظاهر شد! ما از مضمون برنامه مورد بحث، بسیار شگفت‌زده شدیم.

حزب ما قبلاً بارها به لاسالی‌ها پیشنهاد آشتی و یا حداقل همکاری مشترک داده است و بارها هم با پاسخ منفی و متکبرانه هاسن کلورها، هاسلمن‌ها و تلکه‌ها * روبرو شده است. با چنین سابقه‌ای، قاعدتاً می‌بایست بدیهی باشد که اگر این آقایان این‌بار خود در آشتی پیشقدم شده‌اند، قاعدتاً می‌بایستی به گرفتاری مهلکی دچار شده باشند. البته، با در نظر گرفتن شخصیت شناخته‌شده این آقایان، وظیفه به ما حکم می‌کرد که با تعیین قید و شرط‌هایی کافی از این گرفتاری استفاده می‌کردیم و مانع می‌شدیم که آنها بتوانند بار دیگر موقعیت متزلزل خود را به خرج و زیان حزب ما در میان کارگران تثبیت کنند. می‌بایست با آنها در نهایت سردی و بی‌اعتمادی برخورد می‌کردیم و وحدت را در گروی میزان تمایل آنان به طرد شعارهای سکتاریستی، ترک مفهوم "مساعدت دولتی"، و بالاخره قبول اصول برنامه ۱۸۶۹ آیزناک و یا حداقل طرح تجدید نظر شده فعلی آن قرار می‌دادیم. در زمینه نظری و در حوزه اصول یک برنامه، حزب ما مطلقاً نمی‌تواند چیزی از لاسالی‌ها بیاموزد، بلکه برعکس این لاسالی‌ها هستند که باید نکات بسیاری از ما بیاموزند. شرط اول وحدت باید این می‌بود که لاسالی‌ها سکتاریسم خود را کنار بگذارند و بعبارتی دیگر لاسالی نباشند، و مهمتر از همه این که یا اکسیر "مساعدت دولت" را کاملاً طرد کنند و یا این که با تجدید نظری، آن را حداقل به عنوان یک اقدام موقتی و گذرا در کنار اقدامات متعدد دیگر به شمار آورند. طرح برنامه مؤید این واقعیت است که طرفداران ما در عین حال که از لحاظ نظری صد بار جلوتر از لاسالی‌ها هستند، در حیطه حيله‌گری سیاسی، به هیچ‌وجه به پای لاسالی‌ها نمی‌رسند. بعبارتی، "شرافتمندان" ** بار دیگر گول نا شرافتمندان را خوردند!

اولاً، این نظریه پُر طمطراق و از لحاظ تاریخی نادرست لاسال که در قیاس با طبقه کارگر تمام طبقات دیگر یک توده ارتجاعی‌اند (در برنامه) پذیرفته شده است. چنین حکمی تنها در برخی موارد استثنائی صحت دارد، یعنی در مواردی از قبیل انقلاب پرولتاریائی هم چون انقلاب کمون و یا مثلاً کشوری که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دلخواه خود قالب‌ریزی کرده باشد بلکه خرده‌بورژوازی دموکراتیک نیز به نوبه خود این قالب را تا حد غایی تکمیل کرده باشد.

*- هاسن کلور (۱۸۱۲-۱۹۰۶) یکی از سوسیال دموکرات‌ها و از رهبران اتحادیه کارگران آلمان و از پیروان سرسخت لاسال بود. م.

- هاسلمن (متولد ۱۸۴۴) یکی از سردمداران گروه لاسالی بود و سردبیری یکی از نشریات پیروان این مسلک را به‌عهده داشت. مدتی نیز عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود و در سال ۱۸۸۰ به‌عنوان یک آنارشیست از حزب اخراج شد. م.

- تلکه (۱۸۱۷-۱۸۹۳) یکی از رهبران نهضت لاسالی در آلمان بود. م.

** - این لقبی بود که برای آیزناک استفاده می‌شد. برای شرح حال آیزناک‌ها به یادداشت شماره ۶ در پایان کتاب رجوع کنید. م.

ولی اگر مثلاً در آلمان، خرده‌بورژوازی دمکراتیک نیز به خیل توده‌مرتجع تعلق داشت، چگونه حزب سوسیال دمکرات کارگران توانست سالها با این طبقه - از طریق حزب مردم (s'People Party) (۸) همدلی و همکاری کند. چگونه است که ولکستات (۹) می‌تواند کم و بیش تمام محتوای سیاسی خود را از روزنامه خرده‌بورژواهای دمکرات، یعنی از فرانکفورتر زایتونگ (Frankfurter Zeitung) (۱۰) اقتباس کند؟ و بالاخره چگونه است که حداقل هفت خواست این برنامه مستقیماً و دقیقاً با خواست‌های حزب مردم و دمکراسی خرده‌بورژوائی تطبیق می‌کند؟ منظور من خواست‌های سیاسی اول تا پنجم، و یک و دو است که حتی نمی‌توان یکی از آنها را جزو خواست‌های بورژوا دمکراتیک^(۱۱) ندانست.

ثانیاً، اصل بین‌المللی‌بودن سرشت نهضت کارگری، عمدتاً مطرود گشته است، آن‌هم از سوی کسانی که شکوه‌مندانه، پنج سال در دشوارترین شرایط، از این اصل حمایت و پشتیبانی کرده بودند. نهضت کارگری آلمان در جنگ اخیر، عمدتاً به برکت موضع انترناسیونالیستی راستین خود توانست (۱۷) در صف مقدم نهضت‌های اروپائی قرار گیرد؛ واقعا که پرولتاریای هیچ‌کجای دیگر رفتاری تا به این حد شایسته از خود نشان نمی‌داد. اما، حال که اصل انترناسیونالیسم از سوی پرولتاریای تمام کشورها مورد تأکید و حمایت قرار گرفته و دولت‌ها نیز به همان نسبت به سرکوب هرگونه تبلور این انترناسیونالیسم در هر سازمانی کمر بسته‌اند، طبقه کارگر آلمان می‌باید این اصل را ترک و طرد کند! اگر چنین خواستی انجام گیرد، دیگر از انترناسیونالیسم کارگری چه باقی خواهد ماند؟ چشم‌اندازی تار و مبهم، آن‌هم نه حتی از همکاری آتی کارگران اروپا در راستای رهایی خویش، نه، بلکه چشم‌اندازی تار و مبهم از «برادری بین‌المللی خلق‌ها» در چهارچوب «ایالات متحدهی اروپا»ی ادعایی انجمن صلح شما بورژواها! (۱۰)

شکی نیست که سخن گفتن از انترناسیونال به این شکل، اصولاً ضرورت نداشت. (طراحان برنامه) حداقل می‌توانستند به جای عقب‌نشینی از مفاد برنامه سال ۱۸۶۹، چیزی به این مضمون بگویند: گرچه حزب کارگران آلمان در وحله اول در محدوده مرزهای کشور خود عمل می‌کند (و در صحبت کردن از طرف پرولتاریای اروپا و مخصوصاً اظهار مطالب نادرست محق نیست)، با این حال به واقعیت پیوند خود با کارگران دیگر کشورها واقف بوده و آماده است تا مثل گذشته مسئولیت‌های ناشی از این پیوند را بپذیرد. چنین مسئولیت‌هایی - حتی اگر خود را جزئی از یک انترناسیونال هم ندانیم - طبیعتاً بر عهده ماست. از جمله مسئولیت‌هایی از قبیل کمک در مواقع اعتصاب و جلوگیری از اعتصاب‌شکنی، اطمینان حاصل کردن از این که ارگان‌های حزبی، کارگران آلمان را از دیگر نهضت‌های خارجی مطلع سازند، تبلیغ و مبارزه علیه امکان بروز مجدد جنگ بین خاندان‌های حکومتی، و بالاخره در صورت بروز چنین جنگ‌هایی، اتخاذ رفتار شایسته‌ای همچون سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱.

ثالثاً، طرفداران ما اجازه دادند تا مفهوم لاسالی "قانون آهنین مردها" بر آنان تحمیل گردد، حال آن‌که تکیه‌گاه این قانون یک نظریه اقتصادی منسوخ است. طبق این نظریه، کارگران بطور متوسط حداقل مزد را دریافت می‌کنند، زیرا برحسب قانون

جمعیت مالتوس*، تعداد کارگران همواره بیش از حد لازم است، (البته این استدلال خود لاسال است). ولی مارکس در کتاب سرمایه، با ذکر جزئیات ثابت کرده است که قوانین حاکم بر مزد بسیار پیچیده‌اند و به تناسب شرایط، گاه این قانون و زمانی قانون دیگر غالب می‌شود و این قوانین نه تنها آهنین نیستند، بلکه برعکس کاملاً انعطاف‌پذیراند، و خلاصه این‌که این

* مالتوس، کشیش و متفکر محافظه‌کار انگلیسی، معتقد بود که آهنگ رشد جمعیت به‌مراتب سریع‌تر از آهنگ رشد منابع غذایی است و در نتیجه‌ی افزایش تصاعدی جمعیت، بالاخره جنگ و قحطی و دیگر بلیات طبیعی، جمعیت زاید را نابود خواهد ساخت و تعادلی برقرار خواهد کرد - م

مبحث را نمی‌توان- مثل لاسال- به چند جمله ختم کرد. استدلال‌های لاسال در دفاع از تئوری "قانون آهنین مردها"، از مالتوس و ریکاردو به عاریت گرفته شده است (و در واقع نظریات ریکاردو هم در این زمینه تحریف شده‌اند). مضمون این استدلال را می‌توان در صفحه پنج Abbeiterlesebuck به نقل از یکی از جزوات دیگر لاسال، سراغ گرفت. ولی مارکس، در بخش "انباشت سرمایه"، مفصلاً این تئوری لاسال را رد کرد. به این ترتیب، با پذیرفتن نظریه "قوانین آهنین" لاسال، ما در واقع یک تئوری نادرست همراه با استدلال‌هایی نادرست را پذیرفته‌ایم.

رابعاً، این برنامه، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" را- در عریان‌ترین شکل آن- به‌عنوان تنها خواست اجتماعی خود، و همانگونه که لاسال آن را از بوشه* سرقت کرده است، عنوان می‌کند، حال آن‌که برای به‌خوبی بیهودگی مطلق این خواست‌ها را قبلاً افشا کرده است (۱۸) و تمام فعالین حزب نیز هنگام مبارزه با لاسالی‌ها، علیه آن موضع گرفته بودند! حقارتی بیش از این برای حزب ما متصور نیست، چرا که انترناسیونالیسم را تا سطح نازل آماند گوگ** و سوسیالیسم را تا حد بوشه- یک بورژوا جمهوری‌خواه- پائین آورده است، بوشه‌ای که برای فریب سوسیالیست‌ها و در مخالفت با آنان این خواست‌ها را مطرح کرده بود.

البته در غایت، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" می‌تواند قدمی در میان اقدامات لازم برای رسیدن به هدفی باشد که در برنامه به شکلی نارسا و به‌عنوان "هموار ساختن راه‌حل مسئله اجتماعی" توصیف شده است- گوئی که هنوز برای ما در سطح نظری، مسایل اجتماعی لاینحلی وجود دارند! پس اگر گفته می‌شد که: حزب کارگران آلمان برای از میان برداشتن کار مزدی و تمام تفاوت‌های طبقاتی مبارزه می‌کند و در این راه خواهان تأسیس تعاونی‌های تولید کشاورزی و صنعتی در سطح کشور است و از هر اقدامی در این جهت حمایت می‌کند، برای لاسالی‌ها هیچگونه محلی برای اعتراض نمی‌گذاشتند.

خامساً، در برنامه از سازماندهی طبقه کارگر به‌عنوان یک طبقه، از طریق اتحادیه‌های کارگری، ذکری نیامده است، حال آن‌که این یک نکته اساسی است. زیرا اتحادیه به‌مثابه تشکل طبقاتی راستین پرولتاریاست، تشکلی که از طریق آن مبارزات روزمره کارگران با سرمایه شکل می‌گیرد و در آن کارگران خود را آموزش می‌دهند و حتی در میان ارتجاعی‌ترین شرایط (مثل پاریس کنونی) هم، در هم شکستن آن میسر نیست. با در نظر گرفتن اهمیت روزافزون اینگونه سازمان‌ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکری از آن در برنامه می‌رفت و شاید حتی جایی برای آن در سازمان حزبی منظور می‌شد.

* بوشه (۱۷۹۶- ۱۸۶۵) سیاستمدار و تاریخ‌نویس فرانسوی که از نظریه‌پردازان سوسیالیست‌های مسیحی به‌شمار می‌رفت- م.
** گوگ (۱۸۲۰- ۱۸۹۷) یک روزنامه‌نگار دمکرات مسلک آلمانی بود. م

تمامی این اقدامات از سوی طرفداران ما صورت گرفت تا رضایت لاسالی‌ها جلب شود، ولی در مقابل، لاسالی‌ها به کدام عقب‌نشینی تن دادند؟ آنها تنها حاضر شدند که مشتی

خواست‌های ناروشن و صرفاً دموکراتیک در برنامه گنجانده شود. خواست‌هایی چون "انتخابات با رأی مستقیم مردم" که در سوئیس وجود دارد و امروزه بیشتر یک مد روز است و زبان‌های آن بیش از فوائد احتمالی آن است. حالا اگر گفته می‌شد **مدیریت** از سوی مردم، دست‌کم چیزی بود و چندان بد نبود.

در این برنامه، درست مثل مورد بالا، پیش‌شرط اولیه‌ی تمامی اشکال آزادی از قلم افتاده است؛ و آن این‌که، تک تک صاحب‌منصبان باید در قبال تمام اعمال رسمی و اداری خود نسبت به هر شهروندی در مقابل دادگاه‌ها و برحسب موازین قانونی موجود، مسئول باشند. این‌که خواست‌هایی همچون آزادی علوم و آزادی عقیده در هر برنامه‌ی بورژوا-لیبرالی ترسیم شده و لذا ذکر آن در برنامه امریست کم‌ریا و بی‌ربط، موضوعیست که به شرح مفصل آن نمی‌پردازم.

در این برنامه، دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبدیل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد. به دیگر سخن، در این مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. باید از این‌همه وراجی در وصف دولت دست برداشت، بخصوص پس از کمون (پاریس) که در آن، دولت به معنای حقیقی کلمه منسوخ گردیده بود. آنارشیست‌ها دائماً مفهوم "دولت مردم" را به رخ ما می‌کشیدند، حال آن‌که مارکس در کتاب خود علیه پرودون و نیز در مانیفست کمونیست مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت به خودی خود مضحل و بالاخره ناپدید خواهد شد. از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم نهادی گذرا است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن به کار می‌رود، لذا سخن گفتن از "دولت آزاد مردم" چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می‌کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آن زمان دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. به این خاطر ما پیشنهاد می‌کنیم که به جای مفهوم **دولت**، واژه Gemeinwesen استفاده شود، چرا که از این واژه به خوبی می‌توان همان مفهوم فرانسوی "کمون" را استنباط کرد. عبارت: "حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" اصطلاح مشکوکی است که به جای "محو هرگونه تفاوت طبقاتی" نهسته است. بین دو کشور، دو منطقه و حتی دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت و گرچه می‌توان در جهت تخفیف و تعدیل این نابرابری گام نهاد. اما، از میان برداشتن کامل آن میسر نیست. ساکنان منطقه آلپین* همواره شرایط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه‌ها خواهند داشت. ریشه این تلقی یک جانبه فرانسوی از جامعه سوسیالیستی به عنوان سرزمین برابری‌ها، همان شعار کهن "آزادی، برابری، برادری" است. گرچه این شعار در مرحله‌ای از تکامل و در شرایط زمانی و مکانی خود موجه بود، ولی امروزه باید آن را مانند تمام نظرات یک جانبه مکاتب اولیه سوسیالیستی، پشت سر گذاشت. زیرا از یک سو، تنها نتیجه‌ی رواج این گونه شعارها، ایجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی دیگر، امروزه شیوه‌های دقیق‌تری برای بیان مطلب بدست آمده است.

گرچه به لحاظ سبک نامفهوم نگارش این برنامه، کلمه به کلمه آن را می‌توان مورد انتقاد قرار داد، ولی فعلاً به ذکر همین نکات بسنده خواهیم کرد. البته سرشت این برنامه چنان است که اگر مورد تصویب قرار گیرد، نه من و نه مارکس هیچ‌گاه نخواهیم توانست حزبی را که بر اساس آن استوار گشته باشد، مورد تأیید قرار دهیم. بلکه بعداً موضعی را که باید علناً در قبال آن اتخاذ کنیم، مورد تأمل و تعمق قرار خواهیم داد. باید در نظر داشت که در خارج از آلمان ما مسئول هر قدم و گفته حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان شناخته می‌شویم.

*- منظور مناطق کوهستانی سلسله جبال آلپ (در اروپا است). م

برای مثال، از کتاب باکونین تحت عنوان دولت و آنارشیسم، چنین بر می‌آید که ما پاسخگو و مسئول هر گفته سبکسرانه‌ای هستیم که لیکنشت از زمان آغاز (۱۹) Denokaatsches Wochenblatt بر زبان آورده است. مردم چنین تصور می‌کنند که ما از اینجا تمام (اعمال

حزب) را هدایت می‌کنیم، حال آن‌که شما و من هر دو، به‌خوبی می‌دانیم که ما عملاً هیچ دخالتی در امور داخلی حزب نداریم و اگر قبلاً هم دخالتی می‌کردیم، عمدتاً در جهت تصحیح اشتباهات نظری‌ای بود که از نقطه نظر ما حزب مرتکب می‌شد، ولی شما باید خود بدانید که این برنامه در حکم یک نقطه عطف است و به همین لحاظ ما جبراً از قبول هرگونه مسئولیت در مورد حزبی که آن را بپذیرد سرباز خواهیم زد.

معمولاً اهمیت برنامه رسمی یک حزب کمتر از اعمال واقعی آن است. ولی به‌هر حال، یک برنامه جدید در حکم پرچم نوینی است که حزب آنرا می‌افرازد تا جهانیان بر آن اساس در مورد حزب قضاوت کنند. بنابراین، برنامه یک حزب هیچ‌گاه نباید- آن‌طور که این برنامه در قیاس با برنامه آیزناک بود- گامی به پس باشد. در عین حال، باید عکس‌العمل کارگران کشورهای دیگر را نیز نسبت به این برنامه و نیز تسلیم شدن پروتاریای سوسیالیست آلمان در مقابل لاسالیسم مد نظر داشت.

به اعتقاد من وحدتی که براساس این (برنامه) پدید آید، بیش از یک سال پایدار نخواهد ماند. آیا زبده‌ترین مغزهای حزب ما باید تن به تکرار احکام لاسالی از قماش "قانون آهنین مزدها" و "مساعدت دولت" بدهند؟ خود شما چطور به این کار تن داده‌اید؟ حتی اگر متفکران حزب هم تن به چنین کاری بدهند، مردم آنها را مسخره خواهند کرد. در عین حال، اطمینان داریم که لاسالی‌ها همانقدر در مورد همین نکته‌ها پافشاری خواهند کرد که شایلوک* یهودی برای یک پوند گوشت پافشاری می‌کرد!

به این ترتیب بار دیگر انشعاب خواهد شد و در این رهگذر ما تنها هاسلمن‌ها و هاسن کلورها و تلکه‌ها و شرکاء را بار دیگر "شرافتمند" ساخته‌ایم. این انشعاب باعث تضعیف ما و تقویت لاسالی خواهد شد. حزب ما آبروی سیاسی خود را از دست خواهد داد و دیگر هیچ‌گاه نخواهد توانست با تمام قوا به مبارزه علیه مفاهیم لاسالی بپردازد، چرا که خود زمانی آنها را در صدر پرچم خود قرار داده است. و بالاخره اگر لاسالی‌ها بار دیگر ادعا کنند که حزب آنها تنها حزب کارگری است و طرفداران ما بورژوا هستند، این برنامه سندی در حمایت ادعای آنان خواهد بود. اقدامات سوسیالیستی برنامه جملگی از سوی لاسالی‌ها در آن گنجانده شده، حال آن‌که حزب ما تنها خواست‌های دمکراسی خرده‌بورژوازی را بر آن افزوده است، خرده‌بورژوازی‌ای که در همین برنامه به‌عنوان بخشی از "توده ارتجاعی" قلمداد شده است. چون نمی‌خواستیم به نادرستی تصور شود که قصد ارسال مخفیانه این نامه را داشته‌ام، آن را نزد خود نگه داشتم تا این‌که شما را در اول آوریل، به‌عنوان بزرگداشت سالروز تولد بیسمارک، از زندان آزاد کنند. چندی پیش نامه‌ای از براک رسید که در آن او نیز تردیدهای بنیادی خود را در مورد برنامه اظهار داشته بود و مایل بود نظریات ما را بداند. به این خاطر، این نامه را نخست برای او می‌فرستم که او بعداً آن را برای شما ارسال دارد تا به این ترتیب، نوشتن نامه‌ای جداگانه برای او لازم نباشد. حقایق را بی‌پرده و بی‌پروا برای رام** هم نوشتم. نامه مختصری هم برای لیکنشت فرستادم. او تا کار از کار نگذشته بود حتی یک کلمه هم در مورد این جریانات برای ما ننوشت و به این خاطر هرگز او را نخواهم بخشید (حال آن‌که رام و دیگران در این مدت فکر می‌کردند که او جزئیات اطلاعات را در دسترس ما قرار داده است).

*- (SHYLOCK) یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی تاجر ونیزی اثر شکسپیر است که در پرده‌ی اول در صحنه ظاهر می‌شود- م.

** - رام یکی از سوسیال دمکرات‌های آلمان بود که در سال ۱۸۷۵ به عضویت هیئت تحریریه ارگان حزب سوسیال دمکرات درآمد. م

البته سبک کار لیکنشت همیشه همین بوده و مکاتبات متعدد و مجادله‌آمیز من و مارکس با او نیز از همین‌جا ناشی شده است، ولی این‌بار او کار واقعاً ناشایستی کرده و ما به هیچ وجه با او همراهی نخواهیم کرد.

ترتیبی بدهید تا تابستان را حتماً اینجا بگذرانید، البته با هم زندگی خواهیم کرد و اگر هوا مساعد باشد، یکی دو روز هم می‌توانیم به کنار دریا برویم، که قاعدتاً پس از اقامت طولانی شما در زندان برایتان بسیار مفید خواهد بود. با سلام‌های دوستانه، ف.ا.

راستی مارکس اخیراً به آپارتمان جدیدی نقل مکان کرده که آدرس آن به شرح زیر است:

۴۱ MAITLENO PARK. CRESCENT CRESCENT, NORTH-WEST, LONDON

گروهی فدائی خلق ایران

نامه انگلس به ک. کائوتسکی
لندن، بیست و سوم فوریه ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: قاعدتاً تریکات عجولانه پریروز مرا دریافت کرده‌اید. بهتر است به بحث پیرامون مسئله مورد علاقه مشترکمان، یعنی همان یادداشت‌های مارکس* بپردازیم. بیم آن‌که این یادداشت‌ها سلاحی در اختیار دشمنان ما قرار خواهد داد، بی اساس از آب درآمد. گرچه این روزها در همه زمینه‌ها به تعبیرها و شایعه‌های پلیدی دامن زده می‌شود، با این حال تنها تأثیر این یادداشت‌ها در مخالفان ما این بود که از این انتقاد از خود بی‌امان حزب ما شگفت زده شوند. آنها قاعدتاً با خود چنین می‌گویند: حزبی که بتواند تاب چنین انتقادی را بیاورد، باید از چه قدرت درونی‌ای برخوردار باشد! این نکته را می‌توان از لابلای سطور روزنامه‌هایی که برایم فرستادی (و در ضمن به‌خاطر ارسال‌شان متشکرم) و دیگر روزنامه‌هایی که در دسترس بود، استنباط کرد. در حقیقت هدف من هم از انتشار این سند چیزی جز این نبود. من به‌خوبی می‌دانستم که چاپ این سند احتمالاً در برخی از اشخاص تأثیری منفی به‌جای خواهد گذاشت، ولی به اعتقاد من، این تأثیر منفی اجتناب‌ناپذیر بود و به‌علاوه (ارزش) محتوای مادی این سند را به‌مراتب بیشتر از (تأثیرات منفی) آن می‌دانستم. همچنین می‌دانستم که حزب تاب تحمل (انتشار) این سند را خواهد داشت و حدس می‌زدم که امروزه هم به‌خوبی می‌تواند زبان بی‌پروائی که پانزده سال پیش در نگاشتن این نامه به‌کار گرفته بود را درک و تحمل کند، و بالاخره این‌که می‌دانستم با غرور و سرافرازی به این آزمایش قدرت خواهیم نگرست و خواهیم گفت: کدام حزب دیگری چنین شهامتی داشت؟ چنین کاری ظاهراً به‌عهده روزنامه‌های ساکسونی و وینی (۲۰) Arbeiter Zeitung و Zuricher Post واگذار شده است.

البته این‌که در شماره بیست و یک نشریهی Neue Zeite (۲۱) مسئولیت چاپ رساله را به‌عهده گرفته‌اید، مؤید کمال لطف شما است، ولی فراموش نکنید که تحریک اولیه از سوی من بود و تا حدی من شما را به این‌کار وادار کردم و به این خاطر، تمام مسئولیت‌ها را می‌پذیرم. البته همواره ممکن است که در مورد جزئیات، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد.

من هر آن‌چه مورد اعتراض شما و دیتز** بود تغییر داده‌ام و حتی اگر دیتز نکات دیگری را نیز قید می‌کرد، حاضر به تغییر آن بودم. فکر می‌کنم در این زمینه انعطاف خود را به شما نشان داده‌ام. البته زمانی که برنامه مورد بحث قرار گرفت، وظیفه من ایجاب می‌کرد که نکات اصلی (یادداشت‌های مارکس در این باره) به چاپ برسانم. این وظیفه مخصوصاً زمانی ضرورت بیشتری یافت که لیکنشت، در گزارش خود به کنگره "هال" (۲۲)، بدون سر و صدا بخش‌هایی از این نوشته را مورد استفاده و استناد قرار داد و آن را همچون ملک مطلق دانسته و حتی بدون ذکر نام، با برخی از نکات آن به مجادله پرداخت. چون مارکس قاعدتاً با استناد به مطالب اصلی، این نظریات دست‌کاری شده را افشاء می‌کرد، وظیفه من بود که به‌جای او دست به چنین کاری بزنم. متأسفانه در آن زمان اسناد لازم را در دست نداشتم و تنها پس از جستجوی فراوان آن را یافتم.

نوشته‌اید که بیل به شما گفته که برخورد مارکس با لاسال موجب کینه‌ی لاسالی‌ها شده است، شاید چنین باشد. ولی شما باید بدانید که این افراد، داستان واقعی را نمی‌دانند و ظاهراً اقدامی هم برای مطلع ساختن آنها صورت نگرفته است. گناه من چیست اگر آنها نمی‌دانند که اسم و رسم لاسال تنها حاصل این واقعیت بود که مارکس برای سالیان دراز، عملاً به لاسال اجازه داد که حاصل تحقیقات مارکس را به‌جای آثار خود جا بزند و لاسال هم

*- منظور البته همان نقد برنامه گوتا است. م

**- دیتز (۱۹۲۲ - ۱۸۴۳) یکی از سوسیال دمکرات‌های سرشناس آلمان و بنیانگذار بنگاه انتشاراتی سوسیال دمکرات‌ها بود. م

در این میان، چون دانش اقتصادی چندانی نداشت، این تحقیقات را تحریف کرد. من به‌عنوان وصی آثار مارکس باید به وظائف خود عمل کنم. بیست و شش سال پیش لاسال به تاریخ

پیوست. گرچه در دوران قوانین اضطراری (۲۳)، او از گزند انتقاد تاریخی مصون ماند، ولی بالاخره زمان آن فرا رسیده که تاریخ قضاوت خود را اعلام کند و موقعیت لاسال در مقابل مارکس روشن گردد.

اسطوره‌ای که چهره واقعی لاسال را کتمان و مقام واقعی او را تحلیل می‌کند، نمی‌تواند به صورت یکی از اعتقادات ثابت حزب درآید. به رغم هرگونه استنباط احتمالی ما در مورد خدمات لاسال به جنبش، به هر حال نقش تاریخی او کاملاً مبهم است. لاسال سوسیالیست در هر قدم لاسال عوام‌فریب را به دنبال دارد، لاسالی که از پرونده هاتسفیلت (۲۴) Hatzfielt همواره از پشت نقاب لاسال تشکیلات‌چی و فعال رخ می‌نماید. همان خبثت در انتخاب وسیله، همان تمایل در محصور کردن خود در حلقه افراد مشکوک و فاسدی که می‌توانند به عنوان وسیله مورد استفاده قرار گیرند و بعد رها شوند، در رفتار او مشهود است. او تا سال ۱۸۶۲، در عمل یک دمکرات مبتذل پروسى با تمایلات شدید بناپارتی بود (همین اواخر نامه‌های او به مارکس را بررسی می‌کردم) و ناگاه به علل کاملاً مشخصی، تغییر جهت داده و شروع به فعالیت و تحریک نمود. تنها پس از گذشت کمتر از دو سال، او خواستار آن شد که کارگران از سلطنت علیه بورژوازی حمایت کنند و دست به دسیسه‌بازی با بیسمارک زد، زیرا بیسمارک نیز از لحاظ شخصیت شباهت زیادی به لاسال داشت. ابعاد این دسیسه‌ها چنان بود که اگر لاسال شانس نمی‌آورد و مضروب نمی‌شد*، بدون شک فرجامی جز خیانت به جنبش در انتظار او نبود. در نوشته‌های تبلیغاتی لاسال، نقطه نظرهای درستی که از مارکس اقتباس کرده، آن‌چنان با تفسیر اغلب غلطاش درآمخته که به سختی می‌توان این دو را از یکدیگر تشخیص داد. آن بخش از کارگران که از قضاوت مارکس در مورد لاسال دلگیر شده‌اند، تنها لاسال را در دو سال آخر فعالیت‌اش می‌شناسند و این دو سال را هم تنها از دیده اعجاب و تحسین می‌نگرند. ولی صرفاً به لحاظ وجود این‌گونه تعصب‌ها، انتقاد تاریخی نمی‌تواند سکوت اختیار کند. وظیفه من بود که بالاخره نظر مارکس را در مورد لاسال روشن کنم و خوشبختانه این کار صورت گرفت و از این لحاظ، فعلاً "کاملاً" خوشحالم. به علاوه، خودم کارهای دیگری در دست دارم و فکر می‌کنم که انتشار این قضاوت بی‌پروای مارکس در مورد لاسال به خودی خود مؤثر خواهد بود و به دیگران نیز جرأت خواهد داد که در این راه گام نهند. البته اگر شرایط ایجاب کند، راه‌گریزی نخواهد بود و مجبور خواهم شد که یک‌باره و برای همیشه، به اسطوره لاسال پایان بخشم. واقعاً جالب است که تازگی‌ها، در رایش‌تاک، سر و صداهائی بلند شده و سانسور Neue Zeit (عصر جدید) را طلب کرده‌اند. آیا این روح دیکتاتوری این گروه است که در دوران قوانین ضدسوسیالیستی بار دیگر حلول کرده (که آن زمان ضروری بود و به نحو شایسته‌ای هم به مرحله عمل درآمد)، یا این‌که یادگاری از سازمان منضبط قدیمی فون شوایترز** است؟ به هر حال، واقعاً چه عقیده درخشانی است که علم سوسیالیستی آلمان را، پس از رهائی از شر قانون ضدسوسیالیستی بیسمارک، به انقیاد قانون ضدسوسیالیستی تازه‌ای درآوریم که طراحان و مجریان آن، همان مسئولان حزب سوسیال دمکرات هستند. البته ما کاری

*- ظاهراً اشاره‌ی انگلس به یک دوئل عشقی است که لاسال در نتیجه‌ی آن جان خود را از دست داد- م

**- شوایترز (۱۸۳۳- ۱۸۷۵) یکی از سردمداران لاسالی‌ها در نهضت آلمان بود و مدتی (۱۸۶۷- ۱۸۷۱) ریاست یکی از مهمترین تشکیلات این فرقه را به عهده داشت. او با پیوستن این تشکیلات به انترناسیونال اول مخالف بود و بالاخره در سال ۱۸۶۲، هنگامی که ارتباطش با مقامات حاکم پروسى افشاء شد، از این تشکیلات اخراج گردید. م.

کرده‌ایم که آنها پایشان را از گلیم‌شان درازتر نکنند*.

مقاله روزنامه وروارتس (۲۵) Vorwarts مرا چندان تحت تأثیر قرار نداد. منتظر شرح لیکنشت از وقایع خواهم ماند و آن‌گاه به دوستانه‌ترین لحن ممکن، پاسخی برای هر دو ارسال خواهم کرد. البته در مقاله وروارتس تنها چند نکته نادرست هست که باید اصلاح شود (از جمله این‌که ما خواهان وحدت نبودیم و سیر وقایع، اشتباه مارکس را به اثبات رسانده و غیره) و در مقابل، نکاتی نیز هست که باید مورد تأیید قرار گیرد. البته با این پاسخ، بحث را خاتمه یافته تلقی خواهم کرد، مگر آن‌که حملات و اتهامات تازه‌ای وارد آید و مرا وادار به ادامه بحث کند. به دتیز بگوئید که دست اندر کار نوشتن منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت هستم**.

امروز هم فیشتر***^(۳۶) سه مقدمه دیگر خواسته است!

*- در متن آلمانی، این ضرب المثل آمده است "درختان نمی‌توانند در آسمان برویند":
Es IST DAFUR GESORGT ,DASS DIE BAUME NICHT IN DEM HIMMEL

** - در آن زمان، انگلس مشغول تهیهی مقدمات چاپ چهارم این اثر بود. م.
*** - فیشتر (۱۸۵۵-۱۹۳۶) بین سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ دبیر هیئت اجرائیه حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۳ گرداننده‌ی اصلی بنگاه انتشاراتی حزب به‌شمار می‌رفت. م.

یادداشت‌ها

این یادداشت‌ها، گاه با اندکی تلخیص، از نسخه‌ی زیر برگردانده شده است:
KARL MARX AND FREDERICK ENGELS .SELECTED
WORKS .PROGRESS PUBLISHER ,MOSCOW ۱۹۷۳ .

۱- مارکس در سال ۱۸۷۵، نقد برنامه گوتا را به تحریر در آورد تا با گرایش‌های نظری نادرستی که در نهضت کارگری آلمان در حال شکل گرفتن بود، مبارزه کرده و از هرگونه مصالحه غیراصولی با پیروان لاسال جلوگیری به‌عمل آورد. برنامه گوتا قرار بود پایه وحدت گروه‌های کارگری گوناگون قرار گیرد و مارکس و انگلس، در عین تأیید نفس این وحدت، مخالف بی‌امان سازش‌های نظری و غیراصولی بودند. در این اثر، مارکس نظرات مهمی درباره برخی از مسایل اساسی سوسیالیسم، دیکتاتوری طبقه کارگر، ویژگی‌های کمونیسم، انترناسیونالیسم کارگری و بالاخره حزب طبقه کارگر اظهار داشته است.

۲- انگلس این پیشگفتار را در سال ۱۸۹۱، هنگام انتشار نقد برنامه گوتا به تحریر درآورد. چاپ این سند اساسی در آن زمان از اهمیت خاصی برخوردار بود، چرا که دقیقاً در همان زمان، کنگره ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان در شرف تشکیل بود و برنامه نوینی، به‌جای برنامه گوتا در دست تهیه بود. انگلس هنگام تهیه مقدمات انتشار این سند مهم، با مخالفت برخی از رهبران سوسیال دمکرات آلمان چون کائوتسکی روبرو شد و به تقاضا و پافشاری آنان، قسمت‌هایی از سند را حذف کرد... همراه با نقد برنامه گوتا، نامه مارکس به براک، مورخ پنجم ماه مه ۱۸۷۵، نیز به چاپ رسید. در زمان حیات انگلس، تنها یک چاپ از نقد برنامه گوتا منتشر شد.

۳- کنگره گوتا بین ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ تشکیل شد. در این کنگره، دو گرایش موجود در نهضت کارگری آلمان، یعنی حزب سوسیال دمکرات کارگران، یعنی آیزناکرها Eisena تحت رهبری بیل و لیکنشت از یک‌سو و اتحادیه عمومی کارگران آلمان، که پیرو لاسال بود، از سوئی دیگر، متحد شدند و حزب سوسیالیست کارگران را تشکیل دادند و به نفاق و تفرقه در نهضت کارگری آلمان پایان بخشیدند. به‌رغم انتقادهای کوبنده مارکس و انگلس از این برنامه، مضمون آن با مختصر تغییراتی به‌تصویب کنگره رسید.

- ۴- کنگره سوسیال دمکرات‌های آلمان در "هال" بین دوازدهم تا هجدهم اکتبر ۱۸۹۰ تشکیل شد. کنگره مقرر داشت که طرح برنامه نوینی تهیه گردد و سه ماه قبل از تشکیل کنگره ارفورت منتشر شود تا مورد بحث سازمان‌ها و مطبوعات حزبی قرار گیرد.
- ۵- کنگره "هاک" انترناسیونال اول بین دوم تا هفتم سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد. در این کنگره ۶۵ نماینده از ۱۵ سازمان شرکت داشتند. رهبری فعالیت این کنگره در دست مارکس و انگلس بود. در این کنگره، مبارزات مارکس و انگلس علیه گرایش‌های خرده‌بورژوازی و ناسالم جنبش کارگری به اوج نوینی رسید و به‌طور مشخص، فعالیت‌های تفرقه‌انگیز آنارشیست‌ها محکوم شد و رهبران این فرقه از انترناسیونال اخراج گشتند. تصمیمات کنگره هاگ را می‌توان سرآغاز تشکیل احزاب کارگری مستقل در کشورهای گوناگون به‌شمار آورد.
- ۶- حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان در کنگره‌ای با شرکت سوسیال دمکرات‌های آلمان، اتریش و سوئیس اعلام وجود کرد. این کنگره بین هفتم تا نهم اوت ۱۸۶۹ در شهر آیزناک تشکیل شد و به این خاطر، حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان آیزناکرها نیز خوانده می‌شدند. برنامه‌ای که در کنگره به تصویب رسید، اساساً با اصول مورد تأیید انترناسیونال اول انطباق داشت.
- ۷- در این‌جا، کتاب باکونین تحت عنوان دولت و آنارشی مورد اشاره است که اول بار در سال ۱۸۷۳ در سوئیس به‌چاپ رسید.
- ۸- حزب مردم در سال ۱۸۶۵ تشکیل شد و عناصر دمکراتیک طبقات خرده‌بورژوازی و بورژوازی را در بر می‌گرفت و مخصوصاً در جنوب آلمان پایگاهی گسترده داشت. این حزب با وحدت آلمان در شکل یک جمهوری دمکراتیک متمرکز و تحت استیلای پروسی‌ها مخالفت می‌کرد و خواستار تشکیل یک دولت فدرال آلمان بزرگ، شامل پروس و اتریش بود.
- ۹- ولکستات بنگاه انتشاراتی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان و ناشر روزنامه ولکستات و دیگر نشریات حزب بود و مدیریت آن را بیل به‌عهده داشت. روزنامه ولکستات، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان بود که بین اکتبر ۱۸۶۹ تا سپتامبر ۱۸۷۶ به سردبیری لیکنشت انتشار یافت و مارکس و انگلس نیز در اداره آن سهمی به‌عهده داشتند.
- ۱۰- اتحادیه صلح و آزادی سازمانی صلح طلب (پاسیفیست) بود که لیبرال‌ها و جمهوری‌خواهان سوئیس آن را در سال ۱۸۶۷ ایجاد کردند. اتحادیه معتقد بود که با تشکیل "ایالات متحده اروپا" می‌توان از بروز جنگ جلوگیری کرد و با اشاعه این‌گونه نظرات نادرست، توده‌ها را از مبارزه طبقاتی راستین خود منحرف می‌ساخت.
- ۱۱- نوردویچ الگامین زایتونگ یک روزنامه ارتجاعی بود که در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۸ در برلن منتشر می‌شد. بین دهه‌های شصت تا هشتاد، این روزنامه در حکم ارگان دولت بیسمارک به‌شمار می‌رفت. اشاره مارکس در اینجا مشخصاً به مقاله‌ای در شماره بیستم ماه مارس ۱۸۷۵ روزنامه است.
- ۱۲- آتلیه ماهنامه‌ای بود که بین ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می‌شد و ارگان پیشه‌وران و کارگران سوسیالیست مسیحی به‌شمار می‌رفت.
- ۱۳- Kultur kamp (پیکار فرهنگی) نامی است که بورژوالیبرال‌ها برای اقدامات فرهنگی دولت بیسمارک در دهه هفتاد قرن اخیر انتخاب کرده بودند. ظاهراً هدف این اقدامات پدید آوردن فرهنگی غیرمذهبی بود. بیسمارک، به‌قصد تقویت قدرت‌های ارتجاعی، بخش عمده این اصلاحات را در دهه هشتاد، مورد تجدیدنظر قرار داد.
- ۱۴- نامه انگلس به بیل بین هیجدهم تا بیست و هشتم مارس نوشته شد و مبین نظر مشترک مارکس و انگلس در مورد طرح پیشنهادی بود. انگلس نیز در اینجا محتوای نادرست و فرصت‌طلبانه‌ی برنامه را، که ریشه در مفاهیم و نظریات لاسالی داشت به باد انتقاد کوبنده گرفت و نقطه‌نظرهای راستین را در مقابل آن قرار داد.
- ۱۵- "فرانکفورتر زایتونگ اوئند هاندلس بلات" روزنامه خرده بورژواهای دمکرات بود که از ۱۸۶۵ تا ۱۹۴۳ منتشر می‌شد.
- ۱۶- در اینجا، این بند از طرح برنامه گوتا مورد اشاره انگلس است: "حزب کارگران آلمان خواستار مواد زیر به‌عنوان بنیاد آزاد دولت است:
- ۱- حق رأی مستقیم، برابر و همگانی، با اوراق مخفی، برای تمام افراد ذکوری که به سن بیست و یک سالگی رسیده‌اند. این رأی‌گیری باید در تمام انتخابات ملی و محلی انجام گیرد.

- ۲- قانون‌گذاری مستقیم توسط مردم با حق طرح و رد لوایح.
- ۳- آموزش نظامی همگانی و جایگزینی میلیشاهای خلق به جای ارتش موجود. تمام تصمیمات مربوط به جنگ و صلح باید در نشست‌های از نمایندگان منتخب مردم اتخاذ گردد. تمام قوانین اضطراری، مخصوصاً قوانین مربوط به آزادی مطبوعات، اجتماع و احزاب باید لغو گردد.
- ۴- قوه قضائیه باید در دست مردم باشد و عدالت به‌طور رایگان (برای مردم) اجرا شود.
- "حزب کارگران آلمان خواستار موارد زیر به‌عنوان بنیاد آزاد دولت است:
- ۱- آموزش رایگان همگانی و برابر، توسط دولت: آموزش اجباری و رایگان.
- ۲- آزادی تفکر علمی. آزادی عقیده".

۱۷- اشاره به جنگ میان دولت پورس و فرانسه است که در سال (۱۸۷۱-۱۸۷۰) صورت پذیرفت.

۱۸- ر. ک. به:

W. Bracke, Der Lassaleische Vorschlag Braul Nschweig, 1973

- ۱۹- "دمکراتیک وخن بلات" (هفته‌نامه دمکراتیک) یکی از نشریات کارگران آلمان بود که به سردبیری لیبکنشت در شهر لایپزیک بین سال ۱۷۶۷ تا ۱۸۶۹ منتشر می‌شد. این هفته‌نامه نقش مهمی در پیدایش حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان به‌عهده داشت. در سال ۱۸۶۹، در کنگره آیزناک این هفته‌نامه به‌عنوان ارگان مرکزی حزب تعیین شد و "ولکستات" نام گرفت. (ر. ک. به یادداشت شماره ۹) مارکس و انگلس نیز گاه برای این روزنامه مقاله می‌نوشتند.
- ۲۰- اشاره انگلس به روزنامه‌های سوسیال دمکراتیک است که در فوریه ۱۸۹۱، نامه‌هایی در تأیید نقد برنامه گوتا به چاپ رساندند. این روزنامه‌ها عبارت بودند از:
- آربیتزر زایتونگ (Arbeiter Zeitung): این روزنامه، ارگان حزب سوسیال دمکراتیک اتریش بود و از سال ۱۸۸۹ در وین چاپ می‌شد و آدلر سردبیر آن بود. در سال‌های اول دهه نود قرن نوزدهم، این روزنامه مقاله‌هایی از انگلس را منتشر ساخت.
- ساکیس آربیتزرزایتونگ (Sachiss Che Arbeiter Zeitungs) یک روزنامه سوسیال دمکراتیک آلمانی بود که از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۸، در شهر درسدن (BRESDEN) چاپ می‌شد و در اوائل دهه نود، ارگان گروه شبه آنارشیستی "جوانان" بود.
- زوریچر پست (Zuricher Post): یک روزنامه سوسیال دمکراتیک که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۹۳۶ در شهر زوریخ منتشر می‌شد.

- ۲۱- دای نووی تسایت (Die Neue Zeit) ارگان تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان که از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در شهر اشتوتگارت منتشر می‌شد و بین سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۴، مقالاتی از انگلس را به چاپ رساند.
- ۲۲- لیبکنشت گزارشی به کنگره سوسیال دمکراتیک هال ارائه کرد.
- ۲۳- "قانون اضطراری" علیه سوسیالیست‌ها در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ در آلمان به‌مرحله اجرا درآمد. این قانون تمام تشکیلات سوسیال دمکراتیک، سازمان‌های توده‌ای و نشریات کارگری را منع می‌کرد. بر حسب این قانون، نشریات سوسیالیستی ضبط و سانسور شد و فشارهای زیادی علیه سوسیال دمکرات‌ها وارد آمد. به لحاظ فشارهایی که از سوی نهضت توده‌ای کارگری وارد آمد، در اول اکتبر ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.
- ۲۴- اشاره به پرونده طلاق "کنتس سوفی هاتسفیلد" (Sophie Hatzfield) است که لاسال بین سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۶ وکیل او در دادگاه بود. لاسال در دفاع از یکی از اعضای خانواده‌های سابقه‌دار اشرافی، راه اغراق‌گزید و موقعیت آنان را به مبارزات مردم ستم‌دیده تشبیه کرد.
- ۲۵- "ور وارتس برلینر ولکسبلات" (Uorwarts Berliner Volksblatt) یک روزنامه سوسیال دمکراتیک آلمانی بود که در سال ۱۸۸۴ تأسیس شد و تا سال ۱۸۹۱ تحت همین عنوان انتشار یافت و از سال ۱۸۹۱، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان شد.

اشاره به سرمقاله‌ای است که در سیزدهم فوریه ۱۸۹۱ در این روزنامه به چاپ رسید و در آن نارضایتی گروه پارلمانی سوسیال دمکرات‌ها از یادداشت‌های انتقادی مارکس از برنامه گوتا و ارزیابی او از نقش لاسال بیان شده بود.

۳۶- در نامه مورخ بیستم فوریه ۱۸۹۱، فیشر، انگلس را از تصمیم دبیران حزب مبنی بر منتشر ساختن سه اثر مارکس و انگلس مطلع ساخت و از او تقاضا کرد که پیشگفتارهایی برای این آثار تهیه کند.

جمعی فدای خلق ایران